

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تا شوی آگه ز معیار امام
می‌سرایم از مدینه تا به شام

فریاد عطش

محمد تقی مردانی «فراز»

سرشناسه : مردانی، محمد تقی، ۱۳۱۷ -
عنوان و نام پدیدآور : فریاد عطش
مشخصات نشر : تهران: رافع، ۱۳۹۴ .
مشخصات ظاهری : ۴۰۹ ص .
شابک : ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۶۳۷۸ - ۴۱ - ۴
وضعیت فهرست نویسی : فیای مختصر
شماره کتابشناسی ملی : ۳۷۶۹۱۰۵
یادداشت : این مدرک در آدرس زیر قابل دسترسی است:
<http://opac.nlai.ir>

نام کتاب: فریاد عطش

مولف: محمد تقی مردانی «فراز»

ناشر: انتشارات رافع

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۶۳۷۸ - ۴۱ - ۴

کلیه حقوق برای مولف محفوظ است

مرکز بخش: ۰۹۱۲۴۷۱۸۱۴۱ - ۷۷۴۶۱۰۲۰

«فهرست مطالب»

صفحه	موضوع	عنوان
۱۷	○ سخن شاعر.....
۱۹	○ سخن دوست.....
۲۵	○ سخن آشنا.....
○ بخش اول: اشعار آیینی		
۱	مصلاى راز..... راز و نیاز.....
۳	شکوفه‌ی توحید..... در مقام پیامبر اعظم (عج).....
۵	سرود همدلی.....
۷	فروغ ایمان.....
۹	جلوه‌ی خدا.....
۱۱	صبح دولت.....
۱۲	ميلاد فرخنده.....
۱۳	طلوع سبز.....
۱۴	ميلاد قرآن.....
۱۶	گلبانگ عدالت.....
۱۹	کتیبه‌ی سبز.....
۲۲	مهتاب در باغ سحر... ازدواج حضرت رسول (عج) و حضرت خدیجه (س)...
۲۴	مخزن اسرار.....
۲۶	نوحه گر.....
۲۸	ستاره باران..... در مقام حضرت علی (ع).....
۳۰	فاتح خیبر.....
۳۳	ساقی کوثر.....
۳۵	برترین خلقت.....
۳۷	صلابت صبر.....
۳۹	شاهکار آفرینش.....
۴۱	

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>عنوان</u>
۴۲	جام الستی
۴۵	سرود وصل
۴۷	کوثر معرفت
۴۸	غزل ناب خدا
۵۰	آوی سحر
۵۱	مولود کعبه
۵۳	محراب علی
۵۵	نماز عشق
۵۷	سرود ماتم
۵۸	تصویر عدالت
۵۹	طاهره سیما..... در مقام حضرت زهرا(س)
۶۲	آیات کوثر
۶۳	سفیر صبر
۶۵	بانوی سرفراز
۶۶	مظهر توحید
۶۷	عصمت جاوید
۶۸	عقد آسمانی..... ازدواج حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(ع)
۶۹	عقد آسمانی..... ازدواج حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(ع)
۷۰	عقد آسمانی..... ازدواج حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(ع)
۷۱	عقد آسمانی..... ازدواج حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(ع)
۷۲	شعر نجابت
۷۴	رنج پنهان
۷۶	قافله‌ی اشک
۷۷	آخرین وداع
۷۹	بانوی حیا
۸۱	بیت الحزن
۸۴	غمکده
۸۶	عطر وصال..... در مقام امام حسن(ع)

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>عنوان</u>
۸۸	پیام صلح	پیام صلح
۹۰	در مقام امام حسن (ع) و امام حسین (ع)	قیام خاموش
۹۱	تنها ترین	تنها ترین
۹۳	جوانان بهشتی	جوانان بهشتی
۹۵	میلاذ فروزنده... میلاذ حضرت امام حسین (ع) و قمر بنی هاشم (ع)	میلاذ فروزنده... میلاذ حضرت امام حسین (ع) و قمر بنی هاشم (ع)
۹۷	قندیل شادی... میلاذ حضرت امام حسین (ع) و قمر بنی هاشم (ع)	قندیل شادی... میلاذ حضرت امام حسین (ع) و قمر بنی هاشم (ع)
۹۸	در مقام حضرت مسلم (ع)	سفیر سرفراز
۱۰۱	در مقام حضرت امام حسین (ع)	رمز بقا
۱۰۳	مکتب جان پرور	مکتب جان پرور
۱۰۵	لو آزادگی	لو آزادگی
۱۰۶	آیین جانبازی	آیین جانبازی
۱۰۸	قدرت ایمان	قدرت ایمان
۱۱۰	سلاله ی نور	سلاله ی نور
۱۱۱	بزم شهیدان	بزم شهیدان
۱۱۲	قافله ی نینوا	قافله ی نینوا
۱۱۳	مرکب شهادت	مرکب شهادت
۱۱۴	صلای شهادت	صلای شهادت
۱۱۵	نماز عشق	نماز عشق
۱۱۷	علقمه	علقمه
۱۱۹	رمز هستی	رمز هستی
۱۲۳	آیت بیداری	آیت بیداری
۱۲۵	خون خدا	خون خدا
۱۲۷	در مقام شهدای کربلا	شیعه تباران
۱۲۸	در مقام حضرت عباس (ع)	فرزند قرآن
۱۲۹	ماه بنی هاشم	ماه بنی هاشم
۱۳۱	بهار عاطفه	بهار عاطفه
۱۳۳	قله ی صواب	قله ی صواب
۱۳۴	آیین فتوت	آیین فتوت

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>عنوان</u>
۱۳۵	تفسیر جهاد.....
۱۳۷	لیک شهادت.....
۱۳۹	گلزخم عطش.....
۱۴۰	درس فداکاری.....
۱۴۲	علمدار.....
۱۴۵	ساقی عطشان.....
۱۴۷	شکوه شکیبایی..... در مقام حضرت زینب(س).....
۱۴۹	سکه‌ی غم.....
۱۵۰	قهрман ایثار.....
۱۵۱	وسعت اندیشه.....
۱۵۲	بانوی صبر.....
۱۵۳	بانوی آفتاب.....
۱۵۴	دل شکستگان..... در مقام شهدای کربلا و اسرا.....
۱۵۶	شام غم..... در مقام حضرت زینب(س) و اسرا.....
۱۵۸	عبور پر اضطراب.....
۱۵۹	دیار خطر.....
۱۶۱	صحیفه‌ی سبز..... در مقام امام سجاد(ع).....
۱۶۲	خیمه‌های سوخته.....
۱۶۳	خیمه‌ی اقتدار..... در مقام حضرت علی اکبر(ع).....
۱۶۵	قدرت پیکار.....
۱۶۷	همایون اختر.....
۱۶۹	سرفرازی.....
۱۷۱	حجله‌ی شادی..... در مقام حضرت قاسم(ع).....
۱۷۲	گل تکبیر.....
۱۷۴	وادی عشق..... در مقام شهدا(ع).....
۱۷۷	کوچه‌ی آینه‌ها.....
۱۷۸	سرود سرفرازی..... در مقام حضرت علی اصغر(ع).....
۱۷۹	سرباز کوچک.....

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>عنوان</u>
۱۸۰	گهواره‌ی خونین.....
۱۸۲	کوچ جان‌گداز..... در مقام حضرت رقیه (س).....
۱۸۴	کودک سه‌ساله..... در مقام حضرت رقیه (س) و شهدا (ع).....
۱۸۶	قبور شهیدان..... در مقام شهدا (ع).....
۱۸۸	مظهر صبر..... اربعین حسینی (ع).....
۱۹۰	باقرالعلوم..... در مقام امام باقر (ع).....
۱۹۴	سلطه‌ی زمان..... در مقام امام صادق (ع).....
۱۹۵	طلیعه‌ی فریاد..... در مقام امام موسی کاظم (ع).....
۱۹۶	سلطان خراسان..... در مقام علی ابن موسی الرضا (ع).....
۱۹۸	شعر باران.....
۲۰۰	زائر.....
۲۰۱	وادی طوس.....
۲۰۲	ضامن آهو.....
۲۰۴	سقاخانه.....
۲۰۶	آفتاب مشرقی.....
۲۰۷	توفیق زیارت.....
۲۰۸	شوق زیارت.....
۲۰۹	جوهر اجتهاد..... در مقام امام جواد (ع).....
۲۱۲	هادی دین..... در مقام امام هادی (ع).....
۲۱۴	قامت قیامت..... در مقام امام حسن عسکری (ع).....
۲۱۵	عید عاشقان.....
۲۱۷	اقتدار عسکری.....
۲۱۹	جوهر تقوا..... در مقام حضرت ولی عصر (عج).....
۲۲۱	میلاد نور.....
۲۲۲	وقتی تو می‌آیی.....
۲۲۳	بیت الغزل.....
۲۲۴	شیلان شادی.....
۲۲۵	ساحل انتظار.....

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>عنوان</u>
۲۲۷	خورشید مهربانی
۲۲۸	فراتر از فراز
۲۲۹	مصور هستی
۲۳۰	خلوت نشین
۲۳۱	شکر شکن
۲۳۲	خیال سبز
۲۳۴	میر منتظر
۲۳۶	تمنای وصال
۲۳۷	حریم یار..... در مقام حضرت عبدالعظیم حسنی (ع)
۲۳۸	نگین ری
۲۳۹	دل بی قرار..... در مقام حضرت معصومه (س)
۲۴۰	کعبه‌ی دل..... در مقام حج ابراهیمی
۲۴۲	ماه خود سازی..... روزه داری
۲۴۵	بخش دوم: رباعیات و دویتی

۲۸۷	بخش سوم: یادواره‌ها
۲۸۹	یار سفر کرده
۲۹۰	ساقی سخا
۲۹۱	سعادت نصیب
۲۹۲	دل شکسته
۲۹۳	باغ خاطره‌ها
۲۹۴	آیه‌های نور
۲۹۵	گرد محنت

۲۹۷	بخش چهارم: یادواره‌های انقلاب
۲۹۹	امام شهر بیداری

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>عنوان</u>
۳۰۲	سفیر سبز
۳۰۴	توحید نشان
۳۰۵	پیر دلاور
۳۰۷	رفیق راه
۳۰۸	عشق پاک
۳۱۰	صدای اقتدار
۳۱۲	جام تولا
۳۱۳	دلاوران وطن
۳۱۵	جشن حماسه
۳۱۶	تشنه‌ی ولایت
۳۱۷	زینب زمان
۳۱۹	عطر پیروزی
۳۲۰	سرود صلابت
۳۲۲	خون جامگان
۳۲۴	صبح مظفر
۳۲۵	مکتب قرآن
۳۲۶	عطر ماتم
۳۲۷	اذان مرثیه
۳۲۸	بزم شهیدان
۳۲۹	مهاجر
۳۳۰	دیار عشاقان
۳۳۲	در دامن سنگر
۳۳۳	شهید جاودان
۳۳۵	سلحشوران
۳۳۷	بر مزار شهدا
۳۳۹	فن آوران
۳۴۱	آیت بیداری

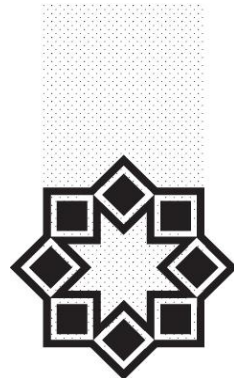
<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>عنوان</u>
۳۴۳	مهر تولا.....
۳۴۵	ظفرمندان انقلاب اسلامی.....
۳۴۶	قله‌ی ایثار.....
۳۴۷	بخش پنجم: رباعیات و دویتی



عطش در خیمه‌ها بیداد می‌کرد
شرارستان غم ایجاد می‌کرد
شهی کو آب مهر مادرش بود
ز فریاد عطش فریاد می‌کرد

غلام سرفراز

من غلام حیدرم در دل غمی دیگر ندارم
دست دل از دامن مولای قنبر بر ندارم
زیر بار معصیت در آفتاب گرم محشر
سایه‌یی جز سایه‌ی آل علی بر سر ندارم
تا نسوزم در عذاب جرم بی اندازه‌ی خود
شافعی دلسوزتر از حیدر صفدر ندارم
تا اسیر چنگ دیو نفس بد گوهر نگردم
جز نظر بر در گه خلاق بحر و بر ندارم
بار الها این من درمانده را از من رها کن
من که در دام منیت جز من خودسر ندارم
با تمام ناامیدی دل به امید تو بستم
تا تو را دارم عذاب خویش را باور ندارم
غرقه در بحر گناهم، مو سپید و رو سیاهم
لیک با لطف عمیمت بیم از محشر ندارم
من که خاک مقدم زوار سقای حسینم
جز نظر بر آستان ساقی کوثر ندارم
اهل بیت مصطفی را ذاکر و خدمت گزارم
بهرتر از این منصبی، در محضر داور ندارم
کردگارا بنده‌یی ناقابلیم بنما قبولم
غیر حب آل طاها توشه‌یی دیگر ندارم
من غلام سرفراز حضرت خیرالنسایم
دوستی با دشمنان آل پیغمبر ندارم



سخن شاعر

شکر و سپاس خداوند منان را که توفیق عنایت فرمود تا بتوانم مکنونات قلبی خود را که از تجلیات ذات اقدس لایزالی و از بارقه‌ی فنا ناپذیر خورشید هماره فروزان جلال نبوی و علوی و اهل بیت (ع) نشأت گرفته است با زبان شعر که گوش نوازترین بیان انسان به شمار می‌رود در حد بضاعت مُزجات خود بیان نموده و اخلاص و ارادت خود را از این طریق به مقربان درگاهش خاصه اهل بیت (ع) ابراز نمایم، گرچه باید گفت:

در دایره‌ی فطرت خورشید تباران

ما کمتر از آنیم که مدحی بسراییم

و از این که بار دگر این موهبت الهی نصیب گردید که بعد از انتشار کتاب «فریاد سکوت» در سال ۱۳۹۱ کتاب «فریاد عطش» را که در مقام و مدح و منقبت اهل بیت (ع) و اشعار عاشورایی است در سال ۱۳۹۴ به چاپ

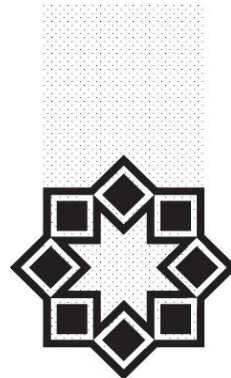
رسانده و در اختیار دوست‌داران اهل بیت (ع) و در طریق دین مبین اسلام خصوصاً عالم تشیع قرار دهم و با تأییدات خداوند متعال جلد سوم آثار، تحت عنوان «فریاد اندیشه» که اکنون در دست تدوین و تنظیم می‌باشد، در آینده‌ی نه چندان دور به چاپ خواهد رسید و در اختیار ادب دوستان قرار خواهد گرفت؛ این امر را مدیون پدر و مادر و برادر بزرگوارم و استادم زنده یاد استاد محمدعلی مردانی شاعر معاصر می‌باشم و از خداوند بزرگ خواستارم اگر ثوابی در این آثار هست نثار روح پر فتوح آن بزرگواران قرار دهد.

و از همسر و فرزندان فداکارم که مرا در این امر یاری نمودند سپاس گذارم و توفیق روز افزون آنان را از درگاه خداوند متعال خواهانم. امیدوارم ادیبان و نکته‌سنجان عرصه‌ی ادبیات نقاط ضعف این مجموعه را به دیده‌ی اغماض نگریسته و با بزرگواری نقطه نظرهای خود را به این حقیر اعلام فرمایند.

با سپاس

السلام علیکم و رحمه الله

محمدتقی مردانی «فراز»



جلوه‌های فرهنگ اسلامی در شعر شاعران:

اکثر ادباء و محققین بر این باورند که اگر قرآن - این کتاب آسمانی - و سخنان تابناک معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در بلاد مسلمین راه نمی‌یافت، هرگز ادبیات، بخصوص اشعار، این گونه به رشد و بالندگی نمی‌رسید. با کمی تدبر در آثار ادباء و شعراء عرب و صرافان سخن پارسی پس از اسلام پی خواهیم برد، قرآن - که فراتر از کلام مخلوق است - و سخنان معصومین به ویژه نهج البلاغه - که فروتر از کلام حق است - چقدر در نوشته و سروده‌های آنان تأثیر گذاشته است؛

نقل است که رسول خدا هرگاه فرصتی می‌یافت، برای ابلاغ فرمان پروردگار به دیدار زائران کعبه می‌رفت و آیات الهی را بر آنان می‌خواند. قریش در برابرش سخت به تکاپو بودند که مبادا کسی گوش به سخنان محمد^(ص) بدهد و اسلام گسترش یابد، در این گیر و دار روزی شاعر

سرشناس و ثروتمند و کثیرالضیافه جاهلیت «طفیل بن عمرو دوسی» نزدیک کعبه، محمد^(ص) را دید و سخنانش را شنید، جاذبه‌ای در سخن او بود که شاعر سخن سنج و نکته بین را به خود می کشید. او در شنیده‌هایش موجی از لطافت و روحی از معنی یافت که در سخن بشری هرگز ندیده بود.

با خود گفت: «مادر به عزایت! تو مردی عاقل و شاعری، سخن خوب را از بد تشخیص می دهی، چه مانعی دارد سخنان این مرد را بیشتر بشنوی؟ اگر نغز و دل پسند بود می پذیری و اگر نبود می گذری.»

بنابراین دنبال رسول خدا به خانه‌ی او رفت، پیامبر اکرم راه را بر او عرضه داشت و آیات قرآن را بر او خواند. ضمیر صافی و وجدان پاک او بیدار شد و طفیل همانجا اسلام آورد و با پیامبر بیعت کرد و به نزد مردم خود بازگشت. آنقدر کوشید تا بیشتر مردم قبیله خود را به دین اسلام کشاند.^۱

از این دست تأثیرات و تحولات در بین شاعران و سخن شناسان، آن گونه رخ داده است که وقتی نظر پیامبر اکرم^(ص) را در مورد نیکوترین شعر پرسیدند، حضرت فرمودند: «اصدقُ بیتِ قائلته العرب»^۲ شایسته ترین شعر، بیت «لبیدبن ربیعہ عامری»^۳ است.

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَّا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَهَ زَائِلٌ
(آگاه باشید هرآنچه غیر از حق و حقیقت باشد باطل است و هر نعمتی ناگزیر زائل شدنی است.)

گردآورنده‌ی خبیر و بصیر نهج البلاغه «سید شریف رضی» می گوید:

۲۰ • فریاد عطش •

«سخنان برگزیده‌ی سرور ما، امیرمومنان، سرچشمه و آبشخور فصاحت و منشأ و خاستگاه بلاغت است و اصول و قوانین سخنوری از آن اقتباس شده و روش آن سرمشق هر خطیب ادیب و سخنور اریبی گشته و با این همه، کس در فراخنای بلاغت و پهنه‌ی رسایی به گرد آن نرسیده. زیرا این کلام نمونه‌ای از علم الهی است و بوی سخن پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از آن به مشام جان می‌رسد»^۴.

علامه شهید مطهری می‌گوید:

«این اسلام بود که سعدی را سعدی و حافظ را حافظ و مولوی را مولوی ساخت».

به گفته‌ی زنده یاد «دکتر سید جعفر شهیدی» آشنایان به نهج البلاغه و بهره‌مندان از سخنان پیشوای متقیان به خوبی در می‌یابند که فردوسی در نظم شاهنامه - این شاهکار ادبی - خطبه‌های حضرت علی علیه السلام را پیش چشم داشته است.

و نیز جلال الدین بلخی در مثنوی خویش - که دریایی از معارف اسلامی است - علاوه بر نقل و تفسیر بسیاری از آیات قرآن کریم، از روایات اسلامی به حدی بهره برده که مرحوم «استاد فروزانفر» کتابی به نام «احادیث مثنوی» در این خصوص تألیف کرده است.^۵

تا نکند شرع تو را نامدار

نامزد شعر مشو، زینهار

شعر تو از شرع بدانجا رسد

کز کمرت سایه به جوزا رسد

دوست ارجمند، جناب استاد محمد تقی مردانی «فراز» که از زلال
چشمه‌ی کوثر، ساغری برگرفته است، از زمره شاعران روشن و روشنگر و
اخلاص پیشه است که از گل‌های نور و پاکی سروده و می‌سراید:

ای ماه متاب آفتاب است این جا
آینه‌ی جان بوتراب است این جا

آهسته گذر کن از شبستان بقیع
آرام دل علی به خواب است این جا^۶

وی همچنان با نغمه‌های عاشقانه و عارفانه‌ی خود در جلسات و هیئات
سینه‌زنی، دل‌های ارادتمندان را به گلشن خزان‌زده‌ی کربلا سوق می‌دهد
و خود اشک می‌ریزد و اشک می‌گیرد و از این طریق علاقمندی خویش
را نسبت به ساحت مقدس و مطهر خاندان عصمت و طهارت ابراز می‌دارد.
سرفرازم که خاک کوی حسینم

تاقیامت در آرزوی حسینم

شک ندارم که من ز دامن مادر

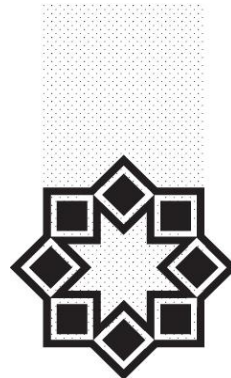
آبرو دار، از آبروی حسینم^۷

سید محمد صالحی کوشا

۱۳۹۲/۹/۵

پی نوشته‌ها:

- (۱) تاریخ قرآن، صفحه ۲۱۵ - دکتر محمود رامیار
- (۲) شعر و شاعر از دیدگاه اسلام، صفحه ۵۳
- (۳) لیبدین ربیعہ، (۵۶۰ - ۶۶۱ م) از اشراف و شجعان قوم خود، مردی بود بخشنده، دلیر و جسور، مددکار ناتوانان بود و سفره‌اش برای پذیرا شدن مهمانان همواره گسترده. تا سال ۶۲۹ م که به اسلام درآمد، شعر می‌گفت. بعدها در کوفه سکونت گزید و سال‌های آخر عمر را در آنجا گذراند. به سال ۶۶۱ در حالی که بیش از صد سال از عمرش گذشته بود وفات کرد. - حناالغائوری، صفحه ۱۴۲، ترجمه عبدالمحمد آیتی
- (۴) نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، صفحه
- (۵) شعر و شاعران در ایران اسلامی، صفحات ۳۸-۳۴، معظمه اقبالی (اعظم)
- (۶) فریاد عطش، اثر شاعر
- (۷) فریاد عطش، اثر شاعر.



سخن آشنا

نوشتار فاضلانه‌ی

دانشمند معظم و شاعر توانا جناب آقای دکتر

حاج محمد کاظم نیکنام

بسم رب القلم و ما یسطرون

گوش دل سخن آشنا می‌طلبید، سخن آشنای گوش دل سخن دل است. امام صادق (ع) فرمودند: (الكلامُ إذا خَرَجَ مِنَ الْقَلْبِ دَخَلَ فِي الْقَلْبِ: سخن کز دل بر آید لاجرم بر دل نشیند.

و إذا خَرَجَ مِنْ مُجَرِّدِ اللِّسَانِ لَمْ يَتَّجَاوَزِ الْآذَانَ: کلامی که ریشه در دل نداشته باشد، در دل مخاطب ریشه نکرده و از گوش‌ها تجاوز ننموده و فراتر نخواهد رفت.)

از دیگر رموز تأثیرگذاری کلام، پای بندی متکلم به گفته‌های خویش است. امام باقر (ع) می‌فرمایند: (چنانچه سخن نیکویی بگویی و عامل به آن نباشی، از دو حال خارج نیست؛ یا مخاطبین تو می‌دانند که تو اهل عمل نیستی یا نمی‌دانند. اگر ندانند، حرف تو به دل‌های آن‌ها نخواهد نشست و اگر بدانند که اهل عمل نیستی، نه تنها با تو و سخنانت، بلکه با مکتب و مرامی که بر اساس آن سخن می‌گویی دشمن می‌شوند.)

پیامبر عالی مقام اسلام در آخرین لحظات عمر شریفشان خطاب به امیرمومنان(ع) فرمودند: (یا ابا الحسن لا خیر فی قول الأ مع الفعل: علی جان به پیروان من و شیعیانت بگو، خیری نیست در گلامی که عمل به همراه نداشته باشد).

سعدی بزرگوار گوئی این بیت زیبا را در مورد همین روایت سروده است:

قدم باید اندر طریقت نهم

که اصلی ندارد دم بی قدم

و اما نکته‌ی مهم دیگر در تأثیرگذاری سخن، نیکو گفتن آن است. امام علی(ع) فرمودند: (أجملوا فی الخطاب تسمعوا جمیل الجواب).

درود بر صائب تبریزی که چه زیبا سروده است:

طوطی از شیرین زبانی محرم آینه شد

در دل آهن سخندان جای خود وا می‌کند

ظریفی می‌گوید: من نرمتر از آب ندیده‌ام ولی بارها مشاهده کرده‌ام همین آب نرم در دل سخت سنگ راه پیدا کرده است، چرا که نرم و پیوسته می‌آید.

و کلام آخر در تبلیغ بلیغ یا پیام تأثیرگذار آن که، سخنی به دل می‌نشیند که به دور از افراط و تفریط و مبالغه گوئی‌های ناروا باشد. هرچه گفته و نوشته می‌شود اعم از نظم و نثر باید مبتنی بر مأخذ و منبع محکم و قابل قبول شرع مقدس و عقل سلیم باشد. گاهی برخی از گفته‌ها و نوشته‌ها نه تنها موجب هدایت مخاطبین نمی‌شود بلکه آن‌ها را به انحراف و دوری از حقایق سوق می‌دهد، از این گونه مطالب به شدت باید پرهیز نمود. گویند شاعری که حاجب، تخلص می‌نمود در شعری راجع به مدح و منقبت علی(ع) سرود:

حاجب اگر معامله حشر با علی ست

من ضامنم که هرچه بخواهی گناه کن

ولی به خوابش آمدند و از او گله کرده و فرمودند، ای کاش این گونه می‌سرودی:

حاجب یقین معامله‌ی حشر با علی‌ست

شرم از رخ علی کن و ترک گناه کن

و اما با مطالعه‌ی اشعار شاعر گرانقدر آقای محمدتقی مردانی متخلص به فراز، بر آن شدم مقدمه‌ای بر اثر ارزشمند «فریاد عطش» که بعد از چاپ کتاب «فریاد سکوت» به زیور چاپ آراسته گردیده است، بنویسم. اگرچه بدون تعارف خود را در این جایگاه نمی‌دانستم، ولی این امر را برای خویش مایه‌ی فخر و مباهات دیدم که در کنار اشعار سراسر شور و شعور ادیب گرانمایه و شاعر فرزانه جناب مستطاب آقای محمدتقی مردانی «فراز» نامی هم از بی‌بضاعتی چون بنده به یادگار بماند.

به لطف خداوند منان اثر ارزشمند «فریاد عطش» را مجموعه‌ای سراسر شکوه و زیبایی در اوج اتقان و سرشار از شور و احساس و برگرفته از معنویت و عقلانیت یافتیم، هرچه دیدم زیبایی و جمال و کمال و متانت بود. به حق می‌توان گفت، ما رأیتُ الا جمیلاً.

در پایان به رسم سپاس از حضرت آقای مردانی، این دو بیت را به معظم له تقدیم می‌نمایم:

فریاد عطش که جان‌گداز است

در عالم شعر بی‌نیاز است

دانی که ز کیست این همه حُسن

از شاعر اهل دل، فراز است

محمد کاظم نیکنام

پاییز ۱۳۹۱ - محرم ۱۴۳۴

۲۷

• سخن آشنا •

تا کند آینه در آینه تفسیر حسین
داشت هفتاد دو گلوآژی تکبیر حسین
قد برافراشت به قد قامت و با عطر نماز
گشت سیراب عطش از دم شمشیر، حسین

○ بخش اول:

اشعار آینی

□ مصلاى راز

الهی دلی ده چو آینه‌ها
دلی عاری از کبر و از کینه‌ها
دلی ده به شفافی آفتاب
دلی پاک‌تر از ضمیر سحاب
دلی با زلال تولای تو
مصلاى عشق و تجلاى تو
دلی فارغ از قید این خاکدان
چو روح جدا از تن جاودان
دلی ده که از عشق آکنده باد
به غیر از تو از هرچه، دل‌کنده باد
دلی فارغ از رنج و درد و بلا
دلی بر غم عشق تو مبتلا
دلی خالی از عجب و ریو و ریا
دلی حق‌شناس و دلی حق‌نما
الهی به آیات قرآن قسم
به روح بلند شهیدان قسم
دل و دیده را از بدی پاک کن
وجود مرا غرق ادراک کن
مرا روشن از نور توحید کن
فروزان‌تر از جان خورشید کن
الهی در این چرخ ناپایدار
نماند به جز عشق تو برقرار

زمین و زمان در ثنای تواند
معطر ز عطر عطای تواند
زبانی که ذکرت نگوید مباد
سری عاری از گنج فکرت مباد
گل هستی از لطف تو باز شد
جهان با نگاه تو پر راز شد
ملک نغمه پرداز اکرام توست
فلک سر به سر غرق انعام توست
جهان آفتاب کرامات توست
جان ذره‌ای از عنایات توست
رسالت کتاب مناجات توست
محمد(ص) فروغی ز آیات توست
الهی به لطف تو دارم امید
به روز جزایم نما رو سفید
فرازم ز بار گنه خسته‌ام
به احسان و لطف تو دل بسته‌ام
کریم‌اگر در جنانم بری
و یا از جهیمم نسازی بری
چو خورشید اگر برفروزانیم
و یا کاندرا آتش بسوزانیم
رسد بانگ هوهو ز خاک‌ستر
نگنجد به غیر از تو در باورم

◻ شکوفه‌ی توحید

کیستم نسل پاک انسانم
چیستم جلوه‌گاه جانانم
برترین خلق عالم خلقت
شاهکار خدای منانم
جانم آینه‌ی جلال خداست
گنج پیدا و سر پنهانم
نخل پر بار باغ توحیدم
سرو آزاد این گلستانم
آسمان جلالت عشقم
آفتاب بلند عرفانم
در سرم جز هوای جانان نیست
از هوا و هوس گریزانم
زینت عرش و زیب معراجم
راز دار حریم جانانم
گل خوش عطر باغ احساسم
ساحل عدل و بحر ایمانم
گرچه از گل سرشته‌اند مرا
نور سبز خدای منانم
آن که از حق جداست از من نیست
او که با حق بود من از آنم
در مقام خلیفه الهی
مجری حکم حی سبحانم

گاه هاییل و نوح و اسماعیل
گه به کعبه خلیل رحمانم
گاه موسی و یوسف و یعقوب
گاه الیاس و لوط و لقمانم
گاه شیث و شعیب و گه عیسی
گه علی روح عدل و ایمانم
حق پرست و موحدم گویند
هرچه گویند برتر از آنم
تا بخندد شکوفه‌ی توحید
بر «فراز» زمان فروزانم
فاش گویم به امر حضرت حق
احمدم خاتم رسولانم
نشناسد کسی مرا جز او
وحده^۹ لا اله الا هو

□ سرود همدلی

ای شیعه‌ی حق مدار لایق
ای جلوه گه صفات صادق
دل گشته به روی یار شایق
معشوق نموده رو به عاشق

تا جلوه کند جلال خالق
می‌لاد محمد است و صادق

از دولت عشق جاودانی
گردیده عیان دُر معانی
نوشید شراب مهربانی
پوشید لباس شادمانی

تا باطل و حق شوند فارق
می‌لاد محمد است و صادق

ای حامی عدل و داد و ایمان
ای پیرو راه دین و قرآن
ای نغمه‌سرای بزم عرفان
برخیز و سرود همدلی خوان

تا باز شود ره حقایق
می‌لاد محمد است و صادق

در هفدهم ربیع الاول
آمد به جهان امین اَجْمَل
شد امر خدا بر او محول
امروز که دین شده مَكْمَل

شد مکتب حق به کفر فائق
می‌لاد محمد است و صادق

تا دین خدا شود مخلص
تا جلوه کند جلال احمد
با بینش و علم و حلم سرمد
آمد به جهانیان سرآمد

از بهر زعامت خلایق
میلاذ محمد است و صادق

گل کرده طراوت بهاران
بر وسعت چرخ روزگاران
تا روح دمد به سبزه زاران
شد خانه‌ی کعبه نور باران

خورشید بر آمد از سُر ادق
میلاذ محمد است و صادق

از شوق وصال نغمه سر کن
شعر خوش همدلی ز بر کن
هر شیعه تبار را خبر کن
از خلق زمانه دفع شر کن

بر کوری چشم هر منافق
میلاذ محمد است و صادق

عیسی نفسی که گنج راز است
معراج صداقت نماز است
توحید نشان و سر «فراز» است
از خلق زمانه بی‌نیاز است

گردیده زمان به ما موافق
میلاذ محمد است و صادق

▣ فروغ ایمان

آمد از کوچه‌های نورانی
او که جسمی به پاکی جان بود
در کفش مشعل هدایت داشت
بر لبش گل سرود قرآن بود
خویش را غرق در خدا می‌دید
پای تا سر فروغ ایمان بود
صورتش جلوه‌ی جلال خدا
سیرتش زیب لوح امکان بود
در دلش عشق را رقم می‌زد
در سرش شوق وصل جانان بود
دیده‌اش ساحل نجابت و نور
سینه‌اش موج خیز احسان بود
اشک احساس مهربانی او
صاف‌تر از زلال باران بود
آن چه می‌داد هدیه بر یاران
عطر باغ بهشت و رضوان بود
صابر و صادق و ستوده صفت
روح آیینِ عدل و ایمان بود
بازتاب کلام حق جویش
بر بت جهل خط بطلان بود
ناهی شرک و ناظم وحدت
مصلح بی‌بدیل دوران بود

پاسدار حریم حرمت حق
مجری حکم حی سبحان بود
مظهر ذات کبریا احمد
که به حق خاتم رسولان بود
در بلندای روزگار «فراز»
نورپرداز عرش رحمان بود

□ جلوه‌ی خدا

شب میلاد فرخنده‌ی پیغمبر است
قدسیان را به لب سرود جان‌پرور است
در تلائل سما ز گردش اختر است
گاه پیدایش پدیده‌ی دیگر است
غرق شور و شمع زمانه پا تا سر است
مژده‌ای خاکیان نور سعادت رسید
از عنایات حق قبله‌ی حاجت رسید
بحر جود و سخا کان کرامت رسید
او به امر خدا بهین پیام آور است
این همه موهبت ز خالق اکبر است
در تجلی شده آینه‌ی ایزدی
کعبه را آمده صلابت سرمدی
جلوه‌گر شد مه جلالت احمدی
او که بنیان کن کاخ ستم گستر است
در مقام و شرف ز عالمی برتر است
معدلت خیمه زد به سرزمین حجاز
پرچم دین حق به کعبه آمد «فراز»
تا تجلی کند روح بلند نماز
خاتم الانبیا محور این باور است
جان او جلوه‌ی ز خالق اکبر است

□ صبح دولت

گل توحید می‌بوید مشام قدسیان امشب
شراب نور می‌نوشد نگاه عرشیان امشب
گل سرخ چمن در پرنیان نور می‌رقصد
شمیم عشق برخیزد ز کوی عاشقان امشب
زمین در پرتو مهتاب نرد عشق می‌بازد
نسیم صبح دولت می‌وزد بر خاکیان امشب
به گرد مکه امشب هاله‌ای از نور می‌گردد
و می‌آرد پیام وحدت حق‌باوران امشب
جلال و جلوه می‌گیرند ماه و زهره و پروین
ز خورشید رخ روشنگر روشنگران امشب
قدوم مظهر عدل الهی احمد مرسل
دمد روح عدالت در ضمیر مؤمنان امشب
اگر آتشگه آذر گشسبی می‌شود خاموش
بیارد اختر تابان به بام مکیان امشب
نه تنها با ورودش می‌شکافد طاق کسرابی
که افتد در تزلزل مسند شاهنشهان امشب
ز نور معدلت خیز طلوع فجر آزادی
به خویش آیند از خواب گران مستکبران امشب
«فرازا» کعبه‌ی دل‌ها اگر امشب منور شد
تجلی کرد روی خاتم پیغمبران امشب

□ میلاد فرخنده

هلا گلبانگ توحیدی رسد بر گوش جان امشب
سرود وحدت آید از زمین و آسمان امشب
ز عرش کبریا بر کعبه نور عشق می بارد
که مولودی در آن جا می نهد پا در جهان امشب
پی اثبات دین حق و ذات خالق مطلق
مکان گیرد به گیتی صنع حی لامکان امشب
قدم بر عالم هستی نهد آن باعث هستی
جهان پیر گردد با قدوم او جوان امشب
رسید آن داد گستر شهریار کشور ایمان
ز شمشیر رسالت عالمی گیرد امان امشب
مبارک باد این فرخنده میلادی که مولودش
کند بر خلق عالم جلوه‌ی حق را عیان امشب
به امر خالق منان عدالت گستری آمد
که لرزد با ورودش کاخ بیداد زمان امشب
تجلی می کند نور خدا از چهره‌ی احمد
شود آینه‌ی ایزد نمایی جاودان امشب
«فرازا» سینه‌ها لبریز شد از باور ایمان
که، تابد بر دل و جان مهر یار مهربان امشب

☐ طلوع سبز

سرو زیبای چمن گل کرده است
عطر خوب یاسمن گل کرده است
روی ایوان روی دیوار حیاط
شاخه‌های نسترن گل کرده است
یاس و نرگس سنبل و نیلوفری
در دل دشت و دمن گل کرده است
روی برگ سرخ فام لاله‌ها
داغ عشق یار من گل کرده است
از نفس‌های عدالت باوران
نافه‌ی مُشگ ختن گل کرده است
وصف یار آسمان پرواز ما
در میان انجمن گل کرده است
جلوه‌ی توحیدی خورشید گل
در دل و در جان و تن گل کرده است
روز فرخ فال میلاد نبی
در زمین و در زمن گل کرده است
با صدای بارش سبز سحر
اختر ظلمت شکن گل کرده است

با سرود وصل آن فرخنده خو
بر لبم ذوق سخن گل کرده است
در ضمیر پیروان دین او
باور حب الوطن گل کرده است
با طلوع فجر آیات مبین
روز مرگ اهرمن گل کرده است
رمز هستی گنج اسرار بقا
واقف سر و علن گل کرده است
هم محمد هم علی هم فاطمه
هم حسین و هم حسن گل کرده است
از طلوع سبز فجر پنج تن
دیده‌ی چرخ کهن گل کرده است
در نگاه عالم هستی «فراز»
نور باغ ذوالمنن گل کرده است

▣ میلاد قرآن

شب میلاد قرآن بود و بوی یار می آمد
سفیر عشق با آینه‌ی اسرار می آمد
امین و رازدار حضرت دادار می آمد
به دنیای حقیقت باوری معیار می آمد

شبی زیباتر از صبح دل‌انگیز بهاری بود
به باغ آرزوها لحظه‌های بی‌قراری بود

شکوه باور خورشید در آینه می‌خندید
شمیم غنچه‌ی توحید در هر کوچه می‌پیچید
زالال چشمه‌های نور و عدل و داد می‌جوشید
و عطر شوق بر روی گل امید می‌غلطید

ز کوه نور تا عرش رسالت نور باران بود
حرا میعادگاه اولین آیات قرآن بود

اگر آن شب نبی را با نبی دمساز می‌دیدند
امین و وحی را با مصطفی هم راز می‌دیدند
در لطف خدا را بر خلاق باز می‌دیدند
پی پایان عمر کفر و کین آغاز می‌دیدند

زمین آن شب تجلی‌گاه وحی داور بود
زمان آینه‌دار نغمه‌ی الله اکبر بود

سکوت سهمگینی بود و مردی یکه و تنها
ز لب خاموش بود اما زبان باورش گویا
به فکر بکر ذهنش از کران تا بیکران رؤیا
که یابد گوهر آزادگی در سینه‌ها مأوا

سراپا جسم و جانش بارگاه عطر ایمان بود

گل خورشید در گل‌خانه‌ی توحید پنهان بود

در آن تنهایی تنها غم دلدار را می‌جُست
نگاه انتظارش بوی وصل یار را می‌جُست
پی محو سیاهی جلوه‌ی دادار را می‌جست
به شهر خواب غفلت دیده‌ی بیدار را می‌جست

در آن شب چشم احمد خیره بر نور مجرد بود

جهان آفرینش غرق توحید محمد بود

چو احمد لب به اِقْرَاءِ بَسْمِ رَبِّكَ باز کرد آن شب
جهان گویی بهار زندگي آغاز کرد آن شب
اگر نور زلالش از زمین پرواز کرد آن شب
خدا امر رسالت را بر او ابراز کرد آن شب

در آن شب آسمان مکه غرق عطر ایمان بود

فلک آینه‌گردان و ملک تکبیر گویان بود

اگر بر شانه‌ی احمد زند مُهر رسالت را
و انشاء می‌کند بر جان او امر زعامت را
نهد بر فرق او از مرحمت تاج کرامت را
به دستش می‌سپارد پرچم سبز عدالت را

که او تنهاترین تکبیر گوی حی سرمد بود

و از روز ازل بر جمله‌ی هستی سرآمد بود

در آن شب ساقی وحدت شراب نور می نوشید
به جسم خاکی آدم لباس حور می پوشید
پی برکندن بنیاد ظلم و کینه می کوشید
ز رگ‌های وجودش کوثر توحید می جوشید

در آن دوران که هر جایی نشان از تنگ‌دستی بود

شب پایان عمر جهل و ظلم و خودپرستی بود

کسی کو بر کند بنیاد شرک و بت پرستی را
بشوید از پلیدی جلوه‌های لوح هستی را
براندازد از این عالم نشان تنگ‌دستی را
فرو ریزد حصار سایه‌ی بالا و پستی را

به دستش پرچم توحید در آن شب مُشید بود

«فرازا» احمد محمود ابوالقاسم محمد بود

▣ گلبانگ عدالت

شکرلله که ز الطاف خداوند غفور
نور حق کرده در آئینه‌ی توحید ظهور
عالم پیر جوان گشت و جهان غرق سرور
روز بعثت شد و دل‌ها همه در شادی و شور

شد عیان روح کلام‌اله و تورات و زبور

آید از مأذنه گلبانگ عدالت امروز
جلوه گر شد به جهان نور هدایت امروز
گشته در جلوه گری قبله‌ی حاجت امروز
عشق زد خیمه به گلزار رسالت امروز

شده در گلشن توحید شکوفا گل نور

داد هنگام سحر مژده‌ی دیدار سرورش
شام هجران شده طی، وصف رخ یار نیوش
تا که عالم سخن حق کند آویزه‌ی گوش
مکه بر خیز و به تن جامه‌ی توحید بیوش

پاک کن لوح دل از لوث بت و فسق و فجور

عشق امروز کند حل معمای دگر
می‌دهد درس خدا بینی و فتوای دگر
تا دهد بینش توحیدی والای دگر
بوی عیسی نفسی آید و موسای دگر

مهبط وحی، حراگشت و منا وادی طور

آن که نوشیده می معرفت از ساغر عشق
رمز دل دادگی آموخته از دفتر عشق
برده برداشته از چهره‌ی روشنگر عشق
تا شود سینه‌ی احمد صدف گوهر عشق

حامل وحی خدا یافته اقبال حضور

نیست در سینه‌ی بی کینه‌ی او رغبت ریب
دیده‌ی حق نگرش نیست تماشاگر عیب
سرفرو برده پی رخصت میخانه به جیب
آمد آن ساقی وحدت که ز خمخانه‌ی غیب

پر کند ساغر اعجاز ز صهبای طهور

تا کند نور خدا در دل ما جلوه‌گری
علم افراشته احمد ز پی دادگری
تا کند ریشه‌ی ظلم و ستم و فتنه‌گری
کعبه را گوی که برخواست خلیل دگری

سایه‌ی لات و هبل را کند از جان تو دور

خم شده از پی تعظیم، برش پشت فلک
هست در حیطه‌ی فکرش ز سماء تا به سمک
به زر و مس وجود دو جهان، اوست محک
آفتاب نگهش آینه‌ی مُلک و مُلک

پیشگاه قدمش جلوه‌گه جلوه‌ی حور

یا محمد تویی آن واقف سر ازلی
طالب رتبت انسانی و خصم دغلی
خاتم جمله رسولانی و بر خلق ولی
مظهر ذات حق و مهر تولای علی

نکند غیر خدا هیچ به ذهن تو خطور

تا بتابد به جهان مهر تو برپاست نماز
چو بود سینه بی کینه‌ی تو محرم راز
تا ابد زنده ز نام تو بود ملک حجاز
بانگ تکبیر از این مأذنه برخواست «فراز»

تا بماند بشر از شرک و بت و بت کده‌دور

▣ کتیبه‌ی سبز

دلم ز دوریت ای دلنواز می‌شکند
در این حصار غم جان گداز می‌شکند
تو ای تبلور عشق از دل شکسته مرو
که بی تو آینه‌ی اهل راز می‌شکند
مرو که عهد من و ساغر و دل ساقی
هزار بار شکسته است و باز می‌شکند
مگو شکسته بخوانم نماز در بر تو
مگر به کعبه‌ی دل‌ها نماز می‌شکند
نه من ز خویشتن خویش بی خودم امشب
ز شور نغمه‌ی عشق تو ساز می‌شکند
مگر تو نغمه داوود در گلو داری
که از نوای تو صوت حجاز می‌شکند
نگاه چرخ که بر عرش سر برافرازد
ز بس به پای تو آرد نیاز می‌شکند
توان و طاقت پرواز با تو بودن نیست
در آن فراز پر شاه‌باز می‌شکند
سکوت کوچه‌ی معراج با تبسم تو
به لحظه لحظه‌ی پرواز، باز می‌شکند

بدون باور سبز تو عشق می‌میرد
بدون عشق تو روح نماز می‌شکند
تو ای کتیبه‌ی سبز هزاره‌ی هستی
ز اوج عزت تو اعتزاز می‌شکند
مگر تو تکیه به ایوان آفتاب زدی
که با فرود نگاهت «فراز» می‌شکند

☐ مهتاب در باغ سحر

تا جلوه‌ی توحید در آینه گل کرد
نور رسالت در فضای سینه گل کرد
نخل بلند آروزها پر ثمر شد
باغ بهار آفرینش بارور شد
گردونه‌ی هستی به گرد نور می‌گشت
مهتاب در باغ سحر مسرور می‌گشت
هنگام تزویج رسول راستین شد
این موهبت از سوی رب‌العالمین شد
نام خدیجه با محمد خورد پیوند
شد عالم اسلام از این پیوند خرسند
لطف خدای لامکان شد سایه گستر
زین وصلت فرخنده شد عالم منور
بانوی فضل و دین و دانش بست قامت
تا اقتدا سازد به احمد تا قیامت
شد همنشین و همدم ختم رسولان
همسنگر آن سید و سالار خوبان
شد یاور و غمخوار و دمساز پیمبر
تا گل کند اسلام و دین مهر پرور

شد روز خوب جشن و شور و شادمانی
روز فرح افزای عقد آسمانی
روزی که احمد با خدیجه بست پیمان
شرک و بت و بت‌خانه‌ها گردید لرزان
از اعتبار عهد و پیمان خدیجه
گل کرد نور حق به ایوان خدیجه
گل کرد تا شادان شود قلب پیمبر
گل کرد تا معنا شود آیات کوثر
گل کرد تا باغ ولا گردد معطر
گل کرد تا ظاهر شود زهرای اطهر
گل کرد تا کفو علی گردد هویدا
گل کرد تا احیا شود مهر تولا
گل کرد تا دلدادگان کربلایی
جان را کنند آینه‌ی ایزد‌نمایی
صد مرحبا بر انتخابت ای خدیجه
صد آفرین بر انتصابت ای خدیجه
تو بر «فراز» بام گردون نام داری
بر بانوان حق‌گرا پیغام داری

مخزن اسرار

گشته اسیر خزان باغ و چمن زارها
عرصه‌ی طوفان شده صحنه‌ی گلزارها
خیمه زده ابر غم بر سر کھسارها
گل بدرد پیرهن از ستم خارها
غم شده همسایه با، سینه‌ی غمخوارها
گشته چو دریای خون دیده‌ی بیدارها
خانه‌ی احمد شده غم کده‌ی مسلمین
یکه و تنها شده معنی حبل المتین
دخت نبی فاطمه آمده با غم قرین
شد سوی دار بقا رهبر اهل یقین
بار سفر بسته شد بهر سبکبارها
شد سوی خلد برین سید دین دارها
شهر مدینه شده غرق عزا و آلم
صفحه‌ی گیتی شده آینه‌ی درد و غم
رفته به عرش برین ناله‌ی اهل حرم
تا حرم کبریا رفته فغان دم به دم
بر سر و سینه زنان سید سالارها
رخت سیاهی به تن آینه کردارها
کوچه به کوچه شده هلله در هلله
شهر سراسر شده ولوله در ولوله
کرده به پا مدعی غائله در غائله
از ستم انداخته فاصله در فاصله
تا که بگیرد علم از کف حق دارها
نیست جز این خواهش نفس کج انگارها

احمد مرسل اگر سید ابرار شد
نور وی از منبع نور پدیدار شد
آیت قرآن و دین بر همه معیار شد
در حرم کبریا محرم اسرار شد

در ره حق باوری یار خدا یارها
دیده، ز بد گوهران تهمت و آزارها

مهد خدا باوری دیده‌ی بیدار او
گشته جهان سر به سر حیطه‌ی افکار او
نیست به غیر از علی یاور و غمخوار او
مُهر ولایت بود گرمی بازار او

طرفه مطاعی گران بهر خریدارها
تا متجلی شود سنجش معیارها

دخت نبی فاطمه قائمه‌ی علم و دین
گوهر بحر سخا اختر عرش برین
نیست ورا چاره‌یی در ره دین غیر از این
یا که بسوزد چنان یا که بسازد چنین

تا که هویدا شود فتنه‌ی بد کارها
اوست که افشا کند حیل‌های مکارها

رفته «فراز»، از جهان سید اهل جنان
آینه‌ی ایزدی واقف سر نهان
نیست همانند او در همه خلق جهان
زینت عرش برین زیب زمین و زمان

داشت به دل جوهر گوهر دیندارها
گشته گران گوهر سینه‌ی دلدارها

□ نوحه گر

تسلیت تسلیت یا زهرا
رفته پیغمبر از این دنیا
گشته مولا علی بی مولا
شد به غم مبتلا یا زهرا

واویلا واویلا واویلا

گشته شد مجتبی فرزندت
آن جگر گوشه آن دلبنده
تسلیت سربه سر گویندت
جمله‌ی ما سوا یا زهرا

واویلا واویلا واویلا

زهرا اسمای دون کاری شد
بر حسین وقت غمخواری شد
بر حسن موسم یاری شد
سوزد او را جگر یا زهرا

واویلا واویلا واویلا

هم پدر از کفت آسان شد
هم حسن در جنان مهمان شد
میخ تابوتش از پیکان شد
از جفای زمان یا زهرا

واویلا واویلا واویلا

در دل مسلمین غوغا شد
نوحه و ماتمی برپا شد
عازم کعبه‌ی جان‌ها شد
خاتم‌الانبیاء یا زهرا

واویلا واویلا واویلا

در عزای رسول خاتم
عالمی گشته غرق ماتم
بر محبان اوبارد غم
زین غم جان‌گزا یا زهرا

واویلا واویلا واویلا

گشته قرآن و دین بی‌یاور
بحر دین داده از کف گوهر
نوحه‌گر شد «فراز» مضطر
بر رسول خدا یا زهرا

واویلا واویلا واویلا

☐ ستاره باران

مژده یاران ستاره باران شد
مهر گل کرد و ماه تابان شد
جلوه‌ی سرمدی نمایان شد
روز میلاد شاه مردان شد

زین ولادت جهان گلستان شد
در تغزل شدند بلبل‌ها

از فروغ جلال یزدانی
خانه‌ی کعبه گشته نورانی
حوریان جمله در ثنا خوانی
مهر گردون به پرتو افشانی

از قدم علی‌عمرانی
غرق شادی شدند محفل‌ها

علی آن میر سرفراز آمد
جوهر گوهر نماز آمد
در ره دوست پاک باز آمد
دین حق را حماسه ساز آمد

پرچم حق در اعتزاز آمد
در بلندای کاخ باطل‌ها

آمد آن شاهکار حیّ قدیم
 آمد آن در جهان علم علیم
 آمد آن فیض بخش فوز عظیم
 آمد آن قاسم بهشت و جهیم
 آمد آن بر مقام دوست مقیم
 چون ورا نیست بُعد منزلها
 جلوه‌ی ذات کبریا آمد
 گنج اسرار ما سوا آمد
 رمز ایجاد را بقا آمد
 خلق را میر و مقتدا آمد
 مجری حکم مصطفی آمد
 از پی محو جهل و جاهلها
 دست حق چون شد از خدا مشتق
 خط بطلان کشید بر نا حق
 از کرامات خالق مطلق
 با نبی گشت شیر حق ملحق
 تا علی زاده شد به خانه‌ی حق
 مهر مهرش زدند بر دلها
 آشنایی دل آشناست علی
 محرمی بهر رازهاست علی
 بی‌نوا را به حق نواست علی
 از پی درد ما دواست علی
 هر گره را گره گشاست علی
 هست حلال جمله مشکلها

چون که آن شهریار ملک وجود
در نماز آمد و قیام و قعود
می‌سراید ثنای رب ودود
تا کند بر مقام عرش صعود

بین او با خدا به وقت سجود
محو گردید جمله حایل‌ها

یا علی فخر ممکنات تویی
یا علی منبع حیات تویی
یا علی چرخ را ثبات تویی
رمز اسرار کاینات تویی

یا علی کشتی نجات تویی
از دل موج سوی ساحل‌ها

گر «فراز» این ترانه می‌خواند
نغمه‌ی عاشقانه می‌خواند
مدح شاه زمانه می‌خواند
غزلی جاودانه می‌خواند

از علی بی بهانه می‌خواند
نیست جز این مرام عاقل‌ها

□ فاتح خیبر

مقدمت مبارک ای شاه ولایت
شده میلاد تو ای قبله‌ی حاجت
علی علی جان حیدر صفدر
جان فدای قدمت فاتح خیبر

آمدی خوش آمدی ساقی کوثر

مژده ای اهل ولا آمده مولا
بانگ شادی رسد از عالم بالا
گشته پدیدار جلوه‌ی داور
آمده همسر زهرای مطهر

آمدی خوش آمدی ساقی کوثر

در شب ولادت حیدر کرار
شادمان گشته دل احمد مختار
آمده حیدر یار پیمبر
دل و جان شیعیان گشته منور

آمدی خوش آمدی ساقی کوثر

همه جا جشن و چراغان شده امشب
خانه‌ی کعبه درخشان شده امشب
ز خُلق احمد ز خوی حیدر
ز سما تا به سمک ببارد اختر
آمدی خوش آمدی ساقی کوثر
سرفراز آمد اگر عالم امکان
نور توحید و ولا گشته نمایان
آمده مولا شمس منور
سینه از عطر رخس گشته معطر
آمدی خوش آمدی ساقی کوثر

□ ساقی کوثر

سر علی افسر علی
شاه بحر و بر علی
حجرت داور علی
یار پیغمبر علی

یا علی حیدر مدد
ساقی کوثر مدد

دین ما ایمان ما
جان ما جانان ما
صاحب فرمان ما
حامی قرآن ما

یا علی حیدر مدد
ساقی کوثر مدد

یا امیر المؤمنین
یا امام العارفین
ای شہ دنیا و دین
رہبر اہل یقین

یا علی حیدر مدد
ساقی کوثر مدد

رهبر خلق جهان
پادشاه انس و جان
دلربا و دل سستان
عشق پاک عارفان

یا علی حیدر مدد
ساقی کوثر مدد

روح قرآن و نمناز
قلبه‌ی راز و نیماز
رازدار اهل راز
دم به دم گوید «فراز»

یا علی حیدر مدد
ساقی کوثر مدد

▣ برترین خلقت

تو جلوه‌ی عشق جاودانی علی
تو برترین خلقت جهانی علی
تو آن امام خدا نشانی علی
به عاشقانت خط امانی علی

علی علی مولا علی علی مولا علی
علی علی مولا علی علی مولا علی

به عشق رویت در آرزویت منم
مرانم از در که خاک کویت منم
به هر دو عالم به جستجوییت منم
تویی که دل را دهی تسلا علی

علی علی مولا علی علی مولا علی
علی علی مولا علی علی مولا علی

تویی که هستی کلید باغ جنان
شود دل ما به عشق رویت جوان
درون سینه غم تو باشد نهان
که از تو بوییم گل تولا علی

علی علی مولا علی علی مولا علی
علی علی مولا علی علی مولا علی

تویی که نور هدایتی یا علی
تویی که کان کرامتی یا علی
تو آفتاب ولایتی یا علی
تو می دهی جلوه بر دل ما علی

علی علی مولا علی علی مولا علی
علی علی مولا علی علی مولا علی

بدون عشقت صفا ندارد جهان
دهم به پای تو یا علی جسم و جان
به حق زهرا مرا غلامت بخوان
که آرزویم بود به دنیا علی

علی علی مولا علی علی مولا علی
علی علی مولا علی علی مولا علی

فرازم و کمترین غلام توام
فدایی مکتب و مرام توام
مرا نظر کن که مست جام توام
که دارم از تو گل تولا علی

علی علی مولا علی علی مولا علی
علی علی مولا علی علی مولا علی

▣ صلابت صبر

تا جمال علی هویدا شد
واژه‌ی آفتاب معنا شد
چرخ گرد سر علی گردید
تا جهانی ستاره پیدا شد
راه شیری به پای شیر خدا
سر نهاد و بلند بالا شد
تاق هفت آسمان فرود آمد
تا زمین جای پای مولا شد
در بلندای قلّه‌ی معراج
مصطفی با علی هم‌آوا شد
بعد احمد علی ولی الله
واقف سر لا و اَلّا شد
از حدوث و قدم در عالم ذر
نزد او حل این معما شد
گوهر جوهر تولایش
زینت فرش و عرش اعلا شد
با صدای صلابت صبرش
مکتب دین دوباره احیا شد

تا که طومار خصم را پیچید
گره از کار مسلمین و اشد
باز با دست پر توان علی
خیمه‌ی عدل و داد بر پا شد
آن چه گفתי «فراز» در وصفش
قطره‌ی کوچکی ز دریا شد

□ شاهکار آفرینش

شاهکار آفرینش گوهر یکتا علی
جلوه‌ی توحیدی از پیدا و ناپیدا علی
وارث دین محمد حامی قرآن و دین
نوح و داوود و سلیمان موسی و عیسی علی
پاسدار عدل و ایمان والی ملک ولا
یار احمد نور سرمد همسر زهرا علی
مهر ایوان ولایت ماه عالم تاب دین
مشعل راه هدایت والی و والا علی
باب علم و کتوز علم و بحر علم و نخل علم
عالم و دانا علی عالی علی اعلا علی
در قضاوت بی‌بدیل و در شجاعت بی‌نظیر
در نبرد حق و باطل فرد و بی‌همتا علی
در ره ترویج قرآن بالوای معدلت
صف شکن خیر گشادر عرصه‌ی هیجا علی
شهریار داد گستر مظهر عدل خدا
مجری احکام قرآن رهبر و مولا علی
جان علی جانان علی ایمان علی قرآن علی
سر علی افسر علی صورت علی معنا علی
بر «فراز» این سرفرازی بس که گوید مدح او
زان که آمد در مقامش لافتی الّا علی

◻ جام الستی

بار دیگر نور باران گشته دل
پایگاه عشق و ایمان گشته دل
باغ سرو یاسمن گل کرده است
خویش را دمساز بلبل کرده است
در جهان شوری دگر برپا شده
نور خورشیدی دگر پیدا شده
ساغر و ساقی به هم پیوسته‌اند
از ازل عهد مودت بسته‌اند
سرخوش از جام الستی گشته‌اند
باعث ایجاد هستی گشته‌اند
چون می وحدت به خم آمد به جوش
شد جهان آفرینش باده نوش
ناگهان در آن فضای جان فزا
آمد از عرش جلالت این ندا
این ندای دلربا و دلنشین
شد عیان از سوی رب العالمین
شد طنین انداز بانگ جبرئیل
او که آمد مُلهم از رب جلیل

کای محمد ای رسول تاجدار
ای به پیمان رسالت استوار
در مدار گردش چرخ برین
نیست مانند علی مهر آفرین
تا بود گردونه‌ی لیل و النهار
او بود ماناترین آموزگار
با چنین فرمان حیّ ذوالمنن
در حضور شیخ و شاب و مرد و زن
گفت پیغمبر به آواز جلی
کی ولی الله اعظم ای علی
شهد شیرین ولایت را بنوش
از برای عزت قرآن بکوش
با ولایت دین حق کامل شود
حیله‌ی نامردمان باطل شود
ای ولی دین وصی مصطفی
حجت بر حق علی مرتضی
تو امیر المؤمنین یا علی
معنی جبل المتینی ای علی

یا علی دست تو بت‌ها را شکست
عشق تو بر سینه‌ی هستی نشست
در جهان ساقی کوثر جز تو کیست
صاحب تیغ دو پیکر جز تو کیست
عدل با عدل تو دارد اعتبار
جهل با عقل تو می‌گردد مهار
تو به امر کردگار ذوالمنن
گشته‌ای بر دین احمد ممتحن
چون تو می‌آیی به محراب نماز
دین و قرآن از تو گردد سر «فراز»

□ سرود وصل

بیکران عشق را تکبیر پایانی علی
نقطه‌ی آغاز هر پیدا و پنهانی علی
لوح ایمان را ز خون دل رقم زد کلک تو
سرخ لوح و سرخ خط و سرخ پیمانی علی
تا رهانی کشتی دین را ز گرداب بلا
گاه ساحل گاه دریا گاه طوفانی علی
تا بروید لاله‌ی توحید در گلزار دین
گاه ابر و گاه باد و گاه بارانی علی
هم وصی مصطفی و هم امام مقتدا
هم ولی دینی و هم روح قرآنی علی
در غدیر خم اگر امر ولایت یافتی
تو محق این مقام و حکم و فرمانی علی
بر فراز دست احمد در ره معراج عشق
گل سرود وصل با جبریل می‌خوانی علی
با طلوع فجر میلاد ولایت ز امر حق
آسمان معدلت را مهر رخشانی علی
ای ولی الله اعظم وارث دین نبی
تو امیر سرفرازِ ملکِ ایمانی علی

گوهر دین را به دست داد ختم الانبیا
چون تو این آینه را آینه گردانی علی
نور ایمان تو تا عرش عدالت جلوه کرد
مظهر عدل خدای حیّ سبحانی علی
در جهاد اکبر ای شمشیر تقوا و شرف
نفس دون رابی امان از خویش می رانی علی
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
آمده در شأن تو چون شیر یزدانی علی
آری ای قرآن ناطق قدر تو نشناختند
تو فراتر از فرای فکر انسانی علی
بی ولایت جسم ما جز مشت خاکی یش نیست
تو به معیار ولا بر جسم ما جانی علی
دل به سودای تولای تو یابد معرفت
قبله‌ی جان «فراز» و روح عرفانی علی

□ کوثر معرفت

فریاد شکسته در گلو داشت
با رنج و غم زمانه خو داشت
چون کوه صبور بود اما
در نای سکوت، های و هوی داشت
در سینه خروش بی صدایش
با چاه زبان گفتگو داشت
می‌دید غروب سایه‌ها را
در آینه‌یی که روبه‌رو داشت
بر وسعت قامت نمازش
از کوثر معرفت وضو داشت
در جاری آب زندگانی
لبریز تنی ز آبرو داشت
از عطر صداقت نگاهش
سرو و گل و غنچه رنگ و بو داشت
تا لحظه به لحظه گل کند عشق
یک عمر بهار آرزو داشت
ای کاش که باور من و تو
جایی به «فراز» کوی او داشت

□ غزل ناب خدا

ای که در دفتر هستی غزل ناب خدایی
قلم قدرت حق قبله‌ی توحید نمایی
نقطه‌ی دایره‌ی گردش پرگار وجودی
مهر گردون‌نگر و قائمه‌ی عرش‌عُلایی
پرتو افشان بلندای جهان ملکوتی
مظهر ذات خدا رمز بقای دو سرایی
وسعت شأن تو از حیظه‌ی اندیشه برون است
تو به افکار نگنجی تو به توصیف نیایی
یا علی جز به تو معنا نتوان کرد خدا را
که تو شفاف‌ترین آینه‌ی ذات خدایی
ای دل‌انگیزترین نغمه‌ی توحید و نبوت
ای که در کشور دین پادشه ملک ولایی
ز ره خلوت محراب به معراج رسیدی
که تو از سِدْره نشینان ره وادی لایی
دم عیسی نفسی از نفس گرم تو خیزد
بی تولای تو آدم نبرد راه به جایی
به تولای تو سوگند که دل از تو نگیرم
که تو با یار هم‌آوایی و از خویش جدایی

عقل کامل نشود تا ز تو تأثیر نگیرد
عشق معنا نشود تا تو به محراب نیایی
علی ای روح مطهر وصی پاک پیمبر
فاتح خندق و خیر تو بری از من و مایی
گنج اسرار وجودی رمز آغاز سجودی
واقف غیب و شهودی شرف ملک بقایی
ز ازل روح مجرد به ابد جلوه‌ی سرمد
به جهان نور مخلد به جنان راه گشایی
سبب خلقت عالم خلف آدم و خاتم
جاری کوثر و زمزم جبل‌النور و منایی
اختر برج رسالت شمس ایوان ولایت
مهر رخشان هدایت همه را راهنمایی
نافی لات و مناتی منبع فیض حیاتی
حسناتی برکاتی نفس روح فزایی
وارث تاج کرامت حرم امن عدالت
دُر دریای مناعت صدف بحر سخایی
علی عالی اعلا زینت عرش معلا
زیب محراب و مصلا حرم و سعی و صفایی
جان قرآن و نمازی روح ایمان «فرازی»
نور سجاده‌ی رازی نفس گرم دعایی

◻ آوای سحر

آن شب که آوای سحر در خواب گم شد
بانگ اذان در گوش شیخ و شاب گم شد
در چشم شور شب پرستان زمانه
نور زلال چشمه‌ی مهتاب گم شد
تیغ تباهی در سویدای سپیده
برقی زد و خورشید عالمتاب گم شد
در ساحل بی روح مرداب تحجر
بین خزف‌ها گوهرنایاب گم شد
ابر سخاوت میل باران داشت اما
احساس او در تنگی مرداب گم شد
در آن کویرستان و شور آباد رخوت
آلاله پژمرد و زلال آب گم شد
تا نور سبز عشق را خاموش کردند
در کام ظلمت عاشق بی تاب گم شد
با دست‌های فتنه‌ی دنیا پرستان
آئینه و سجاده و محراب گم شد
تنه‌انه با فکر پلید کینه‌ورزان
تصویر سبز معدلت در قاب گم شد
در کوچه‌های سرد و تاریک ثقیفه
جاری‌ترین سرچشمه‌ی اطیاب گم شد
آری «فرازا» چلچراغ عمر مولا
در روشنای کاذب شب تاب گم شد

□ مولود کعبه

کج باوران که مُهر ولا را شکسته‌اند
در جان خویش نور خدا را شکسته‌اند
در وسعت نیایش توحید باوران
آینه‌ی خدای نما را شکسته‌اند
سوداگران غائله‌ی ظاهرُ الصلاه
روح نماز و سوز دعا را شکسته‌اند
بانگ اذان قافله‌ی نور بر نخواست
تکبیر سبز مأذنه‌ها را شکسته‌اند
هم تیغ کین به فرق علی ولی زدند
هم حرمت حریم خدا را شکسته‌اند
گویی به کام باور خود زهر داده‌اند
اینان که جام شهد ولا را شکسته‌اند
زخمی گران به پیکر آزادگی زدند
شمشیر داد گستر ما را شکسته‌اند
این عاملان فتنه و سوداگران دهر
با جهل و کینه قرب حیا را شکسته‌اند
در بامداد خواهش پیوند قلب‌ها
دست نیاز صدق و صفا را شکسته‌اند

بستند باب رحمت حق را به روی خویش
وز سنگ کینه پنجره‌ها را شکسته‌اند
در سایه‌ی صواب، ستم باوران دون
قلب سلیم خیرالنسا را شکسته‌اند
شناختند حرمت مولود کعبه را
معیار عدل و قبله‌نما را شکسته‌اند
آری «فراز» عاقبت این کرکسان زشت
از بهر طعمه بال‌هما را شکسته‌اند

▣ محراب علی

آن شب کج اندیشی به کف تیغ ستم داشت
در سینه قهر و کینه‌ی شاه امم داشت
آن شب زمان آبستن درد و محن بود
گاه یتیمی بر حسین و بر حسن بود
تندیس کفر و جهل و الحاد و تباهی
جُرْثومه‌ی ظلم و فساد و روسیاهی
آماده‌ی قتل علی مرتضی بود
در انتظار سجده‌ی آن مقتدا بود
چون تیغ بر فرق امیر المؤمنان زد
گویی که آتش بر دل خلق جهان زد
آن شب زمین و آسمان در غم نشستند
جن و ملایک جمله در ماتم نشستند
بانگ رسای قَدْ قُتِلَ پیچید در شب
قلب زمان زین ماجرا افتاد در تب
آن شب در و دیوار مسجد لاله گون شد
محراب از خون علی دریای خون شد
فزت و رب الکعبه جاری از زبانش
می سوخت از بیداد مغز استخوانش

آن شب به شهر کوفه غوغا بود غوغا
در خون خود آغشته مولا بود مولا
آن شب که سرو بوستان علم خم شد
نور نگاه دیده‌ی اسلام کم شد
آن شب علی با چاه هم‌دستان نیامد
بانگ مناجاتش ز نخلستان نیامد
آن شب که مولا را به روی دوش بردند
نور عدالت خواه را خاموش بردند
آن شب «فرازا» در به روی نور بستند
آینه‌ی توحید و وحدت را شکستند

◻ نماز عشق

آن شب که شاه دین نماز عشق می خواند
تا کوی جانان توسن دیدار می راند
تا بوسه بر خاک کف محراب می زد
بر شعله های نفس سرکش آب می زد
در سینه اش عشق عدالت پر شرر بود
سیمای او آینه ی اهل نظر بود
عطر کلام جاریش آب بقا بود
برق نگاه نافذش بی انتها بود
با خویشتن می زیست لیک از خود جدا بود
شیر خدا پیوسته با یاد خدا بود
دمساز تا با دوست در محراب می شد
کامش ز جام وصل او سیراب می شد
گویی علی آن شب دلش جای دگر بود
در شوق وصل یار از پا تا به سر بود
می سوخت از داغ غم هجران دلدار
سر می کشید از سینه اش آه شرر بار
آن شب امام عشق ما عزم سفر داشت
عزم دیار یار از این رهگذر داشت

شعر شهادت در نگاهش قاب می شد
از شوق دیدار خدا بی تاب می شد
آن شب ملایک تا سحر بیدار بودند
در انتظار مقدم دلدار بودند
آن شب شب هجران بلبل بود با گل
آن شب شب فقدان ساقی بود با مل
لاهو تیان در شوق و شور وصل بودند
ناسوتیان در غم ز گاه فصل بودند
سرو و گل و بلبل در آن شب داغ دیدند
پایان عمر باغبان در باغ دیدند
یارب دل پروانه ها را غم گرفته
در سوگ او روح الامین ماتم گرفته
او رفت ما از داغ هجرش بی قراریم
هرگز مبادا یاد او را واگذاریم
آری «فراز» او تا همیشه ماندگار است
آینه دار حضرت پروردگار است

□ سرود ماتم

از تیغ ابن ملجم فرق علی دو تا شد
فریاد و اعلیا از ارض تا سما شد
از شهر کوفه امشب آید سرود ماتم
کان یار بی نوایان مقتول از جفا شد
اول شهید محراب در خون نشسته امشب
جبریل قَدْ قُتِلَ گو در عرش کبریا شد
فزت و رب کعبه فرمود رهبر دین
آن گه که تیغ دشمن با فرقش آشنا شد
امشب ولیّ برحق از سنگر عبادت
از این جهان فانی در عالم بقا شد
تا مظهر عدالت شد کشته در ره حق
ملحق به حق مطلق مرآت حق نما شد
آری به دعوت حق فرزند کعبه امشب
برخوان خالق خود مهمان مصطفی شد
گر عالم تشیع پوشیده رخت ماتم
در سوگ رهبر دین در ماتم و عزا شد
کشتند شاه دین را مولا الموحدین را
آن میر مؤمنین را بر مسلمین جفا شد
آری «فراز» عالم ماتم گرفته از غم
کاول وصیّ احمد از شیعیان جدا شد

تصویر عدالت

دریغا آفتاب افتاده از تاب
غبار غم گرفته روی مهتاب
غروب غربت باغ ولایت
شده از هجرت خورشید بی تاب
چو شمع عمر مولا گشت خاموش
به شهر علم احمد بسته شد باب
ز خون اطهر روح عدالت
حریم عشق را کردند سیراب
ندانستند قدر گوهری را
خزف شد جانشین گوهر ناب
به چشم خواهش خود کامگی‌ها
نگاه عدل و ایمان رفته در خواب
شکست آینه‌ی عدل الهی
و تصویر عدالت مانده در قاب
«فراز» از تیغ بیداد و عداوت
علی شد کشته در دامان محراب

□ طاهره سیما

ای دل شیدای من زمزمه آغاز کن
لعل گهربار را هم چو صدف باز کن
سینه‌ی بی کینه را آینه‌ی راز کن
لذت دیدار را بر همه ابراز کن

یار ز ره می‌رسد دیده بود جای او

بلبل طبعم شده بار دگر نغمه‌گر
با دل شیدا ز نو ساز کند شعر تر
تا که شوم روز و شب از کرمش بهره‌ور
نیست جز این آرزو باغ دلم را ثمر

از دل و جان سر کنم شور غزل‌های او

باز شده چتر گل بر سر گلزارها
سبز شده سر به سر باغ و چمن‌زارها
گشته شقایق نشان دامن کهسارها
اختر تابان شده دیده‌ی بیدارها

تا که تماشا کند روی دلارای او

گشته منور دل جان زمان و زمین
دشت و دمن گل‌نشان باغ و چمن گل‌نشین
نغمه‌گر و نغمه‌خوان بلبل شور آفرین
صحنه‌ی بستان شده گستره‌ی ماء و تین

تا بفشانند گل زیر قدم‌های او

طوطی شکر شکن شور به دل‌ها فکن
هلهله در شهر کن دف بزن و کف بزن
گشته منور دل اهل دل انجمن
می‌رسد آن آیت ممتحن و مؤتمن

عرش جلالت بُود منزلت و جای او

تا که شود جلوه‌گر آینه‌ی ایزدی
طور تجلی شده بارگه سرمدی
کرده عنایت خدا به سید امجدی
شکفته نو غنچه‌ای به گلشن احمدی

عرش معطر شد از عطر نفس‌های او

عالم هستی اگر جلوه‌گه جان شده
سینه معطر اگر از گل ایمان شده
مرغ دل عارفان مست و غزل‌خوان شده
روشن اگر دیده‌ی ختم رسولان شده

گشته تجلی گه مقدم زیبای او

آیت حجب و حیا همسر جبل‌المتین
دختر ختم رسل رهبر اهل یقین
زیور افلاکیان زینت عرش برین
فجر زمان و زمین فخر جهان آفرین

داده شرف بر زنان گوهر تقوای او

آینه‌ی ایزدی جلوه‌ی پروردگار
گشته حدوث و قدم از قدمش آشکار
محور مهر آور گردش لیل و نهار
عالمه‌ی شرع و دین نادره‌ی روزگار

افسر شاهان بود خاک کف پای او

اسوه‌ی عز و شرف طاهره سیما بود
مهر دُرخشانی دین مهر تولا بود
جلوه‌ی جان نبی حضرت زهرا بود
مفخر خلق جهان مظهر تقوا بود

سوره‌ی کوثر بود صورت و معنای او

اوست که شد دین حق از کرمش بهره‌ور
اوست که نازد بر او حضرت خیرالبشر
اوست که می‌پرورد هم‌چو شبیر و شبر
او که بود یازده نور ولایش ثمر

هست علیّ ولیّ همسر والای او

پرچم حق باوری آمده در اهتزاز
آدم و حور و پری دارد از او امتیاز
گنبد گردون‌نگین برده به پایش نیاز
دشمن او سرنگون شیعه‌ی او سر «فراز»

عطر امامت دهد باغ مصلا‌ی او

▣ آیات کوثر

پدیدار شد مهر جویی دگر
خدا محوری نیک خویی دگر
شد از مشرق آفرینش عیان
به ظرف زمان راستگویی دگر
به رقص آمد از نور آینه‌ها
طلوعی ز خورشید رویی دگر
بیا ساقیا طرح نو ساز کن
بنوشان شراب از سبویی دگر
ره قبله‌ی اهل دل باز شد
که دل ره نیابد به سویی دگر
گل نور آیات کوثر شکفت
نزد طعنه دیگر عدویی دگر
ز میلاد سبز زلال حیا
گرفت آبرو آبرویی دگر
ولایت در این آیه تفسیر شد
نباشد جز این گفتگویی دگر
ز عطر نفس‌های بانوی گل
برافشانده شد عطر و بویی دگر
به باغ تمنای دل‌ها «فراز»
برآورده شد آرزویی دگر

☐ سفر صبر

وقتی قرار بود بگیری ز رخ نقاب
وقتی پی نگاه تو می گشت آفتاب
وقتی بر آمد از افق نور روی تو
وقتی شد از طلوع تو مهتاب کامیاب
در آسمان آبی پولک نشان شب
رقص ستاره بود و سرافشانی شهاب
آن شب تو آمدی که بخندد نگاه من
آن شب تو آمدی که بکوچم ز شهر خواب
آن شب تو آمدی که شوم باغ آرزو
آن شب تو آمدی که بیویم گل شباب
حالا ز آیه های حضور نجیب تو
لبریزم از زلال تو و خالی از سراب
حالا به لوح دفتر ذهنم به رنگ عشق
چشم خدا نگاه تو را می برم به قاب
حالا بیا به تار دلم زخمه یی بزن
زخمی ترین شهیده ی شمشیر عشق ناب
حالا که در سفینه ی مهرت نشسته ام
فارغ ز موج و گردش گرداب اضطراب

از دامن عفیف تو معراج می‌کنم
ای سبز پوش قافله‌ی قلّه‌ی صواب
می‌لاد سبز مادر گل‌ها بود «فراز»
از این سفیر صبر خداگونه رو متاب
بادست باز عاطفه در باغ آرزو
بنما نثار مقدم پاکش گل و گلاب

□ بانوی سرفراز

وقتی گل سپیده بگیرد ز رخ نقاب
وقتی خیال جلوه‌گری دارد آفتاب
وقتی صدای صوت اذان در سکوت شب
در پیچ و تاب مأذنه آید به پیچ و تاب
سجاده‌ی نیایش پر رمز و راز تو
می‌گسترده گستره‌ی بارش شهاب
محراب از خضوع تو لبریز می‌شود
وقتی وضو گرفته‌ای از پاکی شباب
گل می‌کنی به وسعت این چرخ بیکران
پر می‌کشی به سبزترین قلّه‌ی صواب
تا ماورای عاطفه پرواز می‌کنی
با جوهر نجابت و با گوهر حجاب
ای ماه مهر بار که در باغ آینه
تفسیر می‌شوی به زلال زلال آب
بر وسعت زمان به بلندای آسمان
ای آفتاب عرش عطوفت به من بتاب
تا در رواق سینه‌ی زیبا پرست خود
نام تو را به خط مرصع برم به قاب
ای عصمت مطهر دادار، فاطمه
در محور پیام تو گوئیم شعر ناب
بانوی سر «فراز» بدین گونه خوانمت
احساس، عشق، عاطفه، آینه، آفتاب

□ مظهر توحید

سکه‌ی هستی چو زد ایزد به نام فاطمه
شد زمین خلد برین از احترام فاطمه
پایگاه اعتلای وحی و توحید و ولا
نور باران شد ز میلاد کرام فاطمه
عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم زیور گرفت
از قدوم مُشگک بوی سبز فام فاطمه
در مقام و رتبت و تقوا و قدر و منزلت
برترین الگوی زن باشد مرام فاطمه
داد عزت بر حریم حرمت پاک زنان
اقتدار و حرمت قدر و مقام فاطمه
تا شود مُحرم به قرب دوست همراه علی
بود محراب عبادت صبح و شام فاطمه
صوت تکبیر ملک از عرش اعلا می گذشت
از سجود و از قعود و از قیام فاطمه
بود برتر از جنان بر در گه رب و دود
حمد و تسبیح و تشهد تا سلام فاطمه
از نگاه باورش نور نجابت می چکید
موج می زد عطر عصمت در مشام فاطمه
بشنو از جان ای بهشتی سیرت ای آزاده زن
در حجاب و عفت و تقوا پیام فاطمه
جسم جان او «فرازا» مظهر توحید بود
معصیت مقهور بود از اعتصام فاطمه

□ عصمت جاوید

یا فاطمه ای شمس‌ی دین مظهر دادار
ای قدر تو افزون ز همه ثابت و سیار
فخر دو جهان قائم‌ی عرش الهی
شد صورت هستی ز وجود تو پدیدار
ای عصمت حق سرور نسوان دو عالم
ای دخت نبی کُفو علی حیدر کرار
در شأن و مقام تو پدید آمده کوثر
بر عفت و تقوای تو عالم کند اقرار
ایمان تو بر کشور دل‌ها شده حاکم
عرفان تو در عالم امکان شده معیار
شد واژه‌ی توحید ز توحید تو معنا
شد باغ رسالت ز نفس‌های تو پر بار
ارکان ولایت شده از عزم تو محکم
انوار امامت شده از مهر تو سرشار
هم ام‌ابیهایی و هم دخت پیمبر
هم مام حسین و حسن و هم به علی یار
قرآن که در او جز سخن از خیر بشر نیست
الحق که به خیرالبشری یار و مددکار
هستی تو گل سر سبد عالم هستی
هستی زده در محور تو خیمه به گلزار
ای کاش «فراز» از گل توحید تو بویید
شاید که زداید ز دل آینه زنگار

□ عقد آسمانی

آن شب که این گردونه‌ی هستی بنا شد
نوری ز انوار الهی برملا شد
آن نور تا در عالم ذرات گل کرد
عطر گل باغ رسالت جان‌فزا شد
نخل دل‌آرای نبوت بارور شد
بر حضرت خیر البشر کوثر عطا شد
در پرتو مهر زلال لایزالی
کوثر چو با ساقی کوثر آشنا شد
در سایه سار سرو باغ آفرینش
نور رسالت با ولایت هم صدا شد
در راستای این بلوغ هم صدایی
فریاد شادی تا حریم کبریا شد
آن شب چه شوری در دل عالم عیان بود
هنگام پیوند دو نور جاودان بود
آن شب علی مرتضی داماد می‌شد
زهرا عروس شاه عدل و داد می‌شد

□ عقد آسمانی

احمد فروغ مهر عالم تاب می‌دید
جان علی را چون زلال آب می‌دید
در بحر بی‌پایان توحید و ولایت
دو گوهر رخشنده‌ی نایاب می‌دید
تا گل کند در چشم او باغ ستاره
خورشید را در خانه‌ی مهتاب می‌دید
در باغ سرسبز بهار آفرینش
آزاد سروی خرم و شاداب می‌دید
زیبا گل بی‌خار گلزار رسالت
در چشم مولا عشق را بی‌خواب می‌دید
کوثر به جام چشم ساقی موج می‌زد
جان را ز شهد عافیت سیراب می‌دید
آن شب شب خوب زمین و آسمان بود
هنگام پیوند دو نور جاودان بود
آن شب علی مرتضی داماد می‌شد
زهره عروس شاه عدل و داد می‌شد

□ عقد آسمانی

تا شد زمان ازدواج دخت احمد
آمد ندا از جانب خلاق سرمد
کی مجری احکام قرآن مخلص
ای روح ایمان، پاسدار دین، محمد(ص)
ما بسته‌ایم این عقد را در آسمان‌ها
با دست ما این امر می‌گردد مسدد
باید علی با فاطمه هم راز گردد
تأکید ما باشد بر این امر مؤکد
ما ارزش و معیارشان را می‌شناسیم
ما می‌نماییم عشق آنان را مُشید
هم‌شان زهرا نیست غیر از شاه مردان
هم‌سنگ مولا نیست غیر از دخت احمد
آری از این وصلت پیمبر شادمان بود
هنگام پیوند دو نور جاودان بود
آن شب علی مرتضی داماد می‌شد
زهرا عروس شاه عدل و داد می‌شد

□ عقد آسمانی

شور و نشاط و عشق در عالم عیان بود
قلب جهان آفرینش شادمان بود
از لطف سرشار نسیم نوبهاری
شاداب یاس و رازقی و ارغوان بود
بر شاخه‌ی سرو و سپیدار و صنوبر
بلبل ز شوق دیدن گل نغمه‌خوان بود
شب‌نم به لب‌های شقایق بوسه می‌زد
مسرور از احساس گل‌ها باغبان بود
زیبا گل سرخ گلستان نبوت
در پرده‌ی بیداری عفت نهان بود
خورشید عصمت روی ایوان ولایت
گرم محبت از کران تا بیکران بود
آن شب «فرازا» آسمان پولک‌نشان بود
هنگام پیوند دو نور جاودان بود
آن شب علی مرتضی داماد می‌شد
زهرا عروس شاه عدل و داد می‌شد

☐ شعر نجابت

ای بانویی که گوهر بحر رسالتی
تکبیر سبز باور امر ولایتی
مکتب گزین احمد و هم سنگر علی
آینه‌ی تمام نمای امامتی
احیاگر عدالت و افشاگر ستم
دخت رسول و فاضله‌ی با شهامتی
فریاد داد بر سر بیداد می‌زنی
مرآت حق نما و صدای عدالتی
در اعتزاز زینت دامان مصطفی
در عز و جاه عرش عُلا را شرافتی
در آسمان عفت و تقوا و منزلت
خورشید بی غروب جهان نجابتی
عطر عفاف و حرمت زن را تو مظه‌ری
دامان پاک و وجه حسن را تو آیتی
در شأن زن تو شعر نجابت سروده‌ای
تو نور سبز شمس‌ه‌ی برج و جاهتی
بخشی لباس خویش به مسکین شب زفاف
هم‌چون علی مروج جود و سخاوتی

در فصل فصل دفتر تفسیر معرفت
مضمون عارفانه‌ی شعر صداقتی
وصف تو را به سوره‌ی کوثر کند خدا
تو جلوه‌ی خدایی و نور هدایتی
تو شاه بیت گلغزل حیّ سرمدی
شیرازه‌ی کتاب سرود سعادت
در بیکران عاطفه‌ی مهربان‌ترین
بر شیعیان شفیعه‌ی روز قیامتی
ای سر فراز عالم ایجاد فاطمه
تو راز سر به مهر جهان جلالتی

□ رنج پنهان

زهرای غم خوار علی عزم سفر دارد
یار و مدد کار علی عزم سفر دارد
خورشید بیدار علی عزم سفر دارد
گنجور اسرار علی عزم سفر دارد

یا حضرت زهرا مولا شده تنها

امشب علی مرتضی گردیده بی همسر
مهر سپهر انما دارد به جان آذر
دارد نظر بر کودکان با دیدگان تر
آینه‌ی ایزد نما بر جان شرر دارد

یا حضرت زهرا مولا شده تنها

امشب ز داغ مادرش زینب زند بر سر
بشکسته شد بال و پر کلثوم بی یاور
دارد حسین دل غمین رخت عزا در بر
در ماتم مادر حسن خون جگر دارد

یا حضرت زهرا مولا شده تنها

امشب علی از داستان کربلا گوید
از اهل بیت اطهرش در نینوا گوید
از اکبر و عباس دست از تن جدا گوید
بهر حسین و زینبش بیم خطر دارد

یا حضرت زهرا مولا شده تنها

امشب علی بر قامت زهرا کفن پوشد
بر عصمت کبرای حق خلعت به تن پوشد
رخت عزا را بر حسین و بر حسن پوشد
از رنج پنهان علی اسما خبر دارد

یا حضرت زهرا مولا شده تنها

تا گنج اسرار علی در خاک پنهان شد
چشم جهان بینش ز فرط غصه گریان شد
در ماتم زهرای خود زار و پریشان شد
با قبر پنهانش سخن با چشم تر دارد

یا حضرت زهرا مولا شده تنها

امشب خدیجه میزبان در باغ رضوان است
در انتظار میهمان ختم رسولان است
فریاد ماتم تا «فراز» عرش رحمان است
زهرا حدیث رنج و غم بهر پدر دارد

یا حضرت زهرا مولا شده تنها

□ قافله‌ی اشک

در آن شبی که گل یاس را کفن می‌کرد
لباس ماتم ایام را به تن می‌کرد
نگاه مضطرب زینب و حسینش را
قرار بخش دل خسته‌ی حسن می‌کرد
به یاد و خاطره‌ی تلخ آتش افروزان
حکایت از در و دیوار و از رسن می‌کرد
سکوت قافله‌ی اشک در نهایت شب
شکایت از ستم و ظلم اهرمن می‌کرد
سرشک عاطفه خیزش به خاک جاری بود
علی که گریه به فردای خویشتن می‌کرد
سپیده‌دم به هوای زیارت گل سرخ
سفر به کوچه‌ی گل‌های یاسمن می‌کرد
و در ضیافت پروانه‌های سوخته پر
حدیث سوختن شمع انجمن می‌کرد
به روی تربت گل بوسه از وفا می‌زد
نظر به ساحت بی‌رونق چمن می‌کرد
«فراز» هستی خود را علی به خاک سپرد
در آن شبی که گل یاس را کفن می‌کرد

◻ آخرین وداع

آن شب که زهرای جوان عزم سفر داشت
عزم سفر از بهر دیدار پدر داشت
شمع وجودش قطره قطره آب می شد
از درد و رنج زندگی بی تاب می شد
شام فراق همسرش را در نظر داشت
با کودکش حال و نجوایی دگر داشت
عطر گل روی حسن بر سینه می زد
نقش حسین را بر دل آینه می زد
آن شب که زهرا و علی دمساز بودند
بهر وداع آخرین هم راز بودند
در خانه زهرا بود و پهلوی شکسته
از رنج تنهایی خود در غم نشسته
غیر از علی یار و مددکاری نبودش
در بستر غم بود و غم خواری نبودش
بر چهره‌ی او خیره چشمان حسن بود
در هر نگاهش کوله‌باری از محن بود
گریان حسین و زینب و کلثوم بودند
مانند زهرا و علی مظلوم بودند

آن شب خزان غنچه و گل در هم آمیخت
رنج گل و هجران بلبل در هم آمیخت
آن شب که زهرا دیده از عالم فرو بست
قلب علی آینه‌ی توحید بشکست
بیت علی مرتضی ماتم سرا شد
درباغ رضوان مصطفی صاحب عزا شد
طفلان بی مادر نوای غم سرودند
شعر بلند نوحه و ماتم سرودند
چشم علی از خون دل پیمانه می زد
گل بوسه بر خاکستر پروانه می زد
آن شب بقیع در انتظار میهمان بود
در انتظار جسم زهرای جوان بود
آن شب بقیع مرآت آیات جلی بود
تنها گواه چشم گریان علی بود
آن شب که مولا جسم زهرا را کفن کرد
گویی کفن بر جسم و جان خویشان کرد
آن شب علی مرتضی با چشم خون بار
این جمله را آهسته می فرمود تکرار
خاک بقیع با جسم زهرا کن مدارا
این عصمت کبری بود زهراست زهرا
آری چراغ عمر زهرا گشت خاموش
کی می کند عالم غم او را فراموش
باید «فراز» از چاه پرسی حال مولا
در خاک پنهان شد گل آمال مولا

▣ بانوی حیا

یارب از غم سیل اشک از دیده طغیان می کند
ابر ماتم بر سر ما میل باران می کند
شمسه‌ی برج رسالت در نقاب افکنده رو
چرخ از فقدان او نجوای هجران می کند
ای فلک گلزار احمد را خزان کردی چرا
داغ زهرا جان مولا را پریشان می کند
دیگر از بیت امامت راحت دوران مجو
راحت جان علی آهنگ جانان می کند
باید از دیوار و در پرسید حال فاطمه
یا که محسن شرح حال مادر عنوان می کند
دست نا پاک ستم با صورت دخت نبی
تا کجا بی حرمتی با روح قرآن می کند
پهلوی بشکسته و بازوی نیلی گشته‌اش
شکوه از بیداد قوم نا مسلمان می کند
رنج دوران و سکوت صبر بانوی حیا
راز مظلومیت او را نمایان می کند
در بقیع آرام می گیرد دلارام علی
زینب و کلثوم را سر در گریبان می کند

کس نمی‌داند چه رنجی برد زهرا در جهان
جز علی‌کاین گنج را در خاک پنهان می‌کند
گرچه زود آمد بهار عمر زهرا را خزان
قبر پنهانش حدیث غم فراوان می‌کند
تا بریزد اشک غم از دیده‌ی دل‌ها «فراز»
شرح این غمنامه را با چشم گریان می‌کند
بغض فریاد سکوت سینه‌ی خیرالنساء
با ظهور مهدی موعود طغیان می‌کند

□ بیت الحزن

ای بانوی پهلو شکسته
خواندی نمازت را نشسته
بنشسته زینب بالین مادر
با چشم گریان با دیده تر

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

در کوچه و کنار خانه
می زد مغیره تازیانه
از جور عدوان از ضرب سیلی
بازوی زهرا گردیده نیلی

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

بین در و دیوار مانده
بی مونس و غم خوار مانده
چون محسنت را کشتند از کین
از بد سرشتی آن قوم بی دین

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

ای همسر شاه ولایت
ای چشمه‌ی نور امامت
زهرای اطهر دخت پیمبر
گشتی شهیده از ظلم کافر

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

افتاده چون زهرا به بستر
مولا شده زین غم مکدر
زهرای مظلوم در بستر افتاد
از پا عزیز پیغمبر افتاد

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

ای همسر بی غم گسارم
تنها تو بودی در کنارم
دست علی را از کینه بستند
جان نبی را این قوم خستند

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

آتش چرا کشد زبانه
از این در و دیوار خانه
عالم سراسر ماتم سرا شد
بیت الحزن بی، خیرالنسا شد

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

ای اختر برج رسالت
ای جوهر مہر ولایت
از جور و ظلم قوم بد اختر
شد در مدینه غوغای محشر

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

یا فاطمه با اشک دیده
شام غریبانت رسیده
باشد حسینت نالان از این غم
شهر مدینه شد غرق ماتم

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

امشب «فراز» از بی قراری
مولا کند تعزیه‌داری
شاه ولایت خلوت گزین شد
روح عدالت تنهاترین شد

مظلومه زهرا مظلومه زهرا

◻ غمگده

ای گوهر یکتای من
غمخوار بی همتای من
ای دین و ای دنیای من
ای مادر گل‌های من

زهرای من زهرای من

ای دخت پاک مصطفی
ای مظهر مهر و وفا
ای آیت حجب و حیا
ماه جهان آرای من

زهرای من زهرای من

ای جلوه‌ی ذات خدا
ای دُر بحر انما
گویید علی مرتضی
ای شاهد غم‌های من

زهرای من زهرای من

آمد حسن در شور و شین
گریبان ز فقدانت حسین
ای دخت شاه عالمین
ای مهر روح افزای من

زهرای من زهرای من

کلثوم و زینب غم زده
از داغ تو ماتم زده
شد خانه‌ی ما غم کده
تنهاترین تنه‌ای من

زهرای من زهرای من

گوید علی شاه حجاز
ای بانوی با اعتزاز
گشتی به عالم سرفراز
ای شاهد غم‌های من

زهرای من زهرای من

□ عطر وصال

شبی که باغ رسالت دوباره گل می کرد
به آسمان ولایت ستاره گل می کرد
صفیر قافله‌ی نور می رسید از راه
که خلق را کند از صلح مصلحان آگاه
محمد و علی و فاطمه به باغ خیال
در انتظار حسن می زدند عطر وصال
به لب ترانه‌ی توحید داشت مرغ سحر
که برسپهر ولا جلوه کرد قرص قمر
به شهر علم پیمبر در دگر وا شد
حدیث عدل و امامت دوباره انشاء شد
نگاه آینه‌ی عدل و داد بار دگر
ز نور حضرت زهرا گرفته شوکت و فر
شبی که شد متجلی گل جمال حسن
گرفت جان علی جلوه از خصال حسن
خدا به فاطمه تبریک و تهنیت می گفت
نبی به جان حسن دُرّ معرفت می سفت
علی به وسعت آینه‌ها دعا می کرد
به کوچه‌های صداقت خدا خدا می کرد

و بر تمام صفات حسن ،حَسَن می دید
به جسم پاک حسن جان خویشان می دید
علی ولی خدا و حسن وصی علیست
که این رضای خداوند حیّ لم یزلیست
بخوان سرود ولادت به نیمه‌ی رمضان
گرفت پرده ز رخ آفتاب کشور جان
چو روی ماه حسن جلوه کرد از سر ناز
به خوان نعمت احسان او نشست «فراز»

□ پیام صلح

ای نور سبز مصطبه‌ی کبریا حسن
ماناترین تجلی ذات خدا حسن
زیبنده اختر جلوات محمدی
مهر ولایت علی مرتضی حسن
مهر رخ تو تا متجلی شد از قدم
شایسته‌ی تو شد لقب مجتبی حسن
خندید یاس مأذنه در کوچه‌ی زمان
تا با اذان عشق تو شد هم‌صدا حسن
در نیمه‌ی مه رمضان گوش جان ما
با نام دلربای تو شد آشنا حسن
تو دومین خلیفه‌ی بر حق سرمدی
بعد از علی تویی به جهان مقتدا حسن
زد سکه‌ی کریم به نام تو ذوالکرم
تا خوان بیکران تو گردد به پا حسن
در سنگر صلابت توحید باوری
هر شب نماز عشق تو آرام به جا حسن
تا از پیام صلح تو ماند اثر به جا
شد فتنه‌های قوم دغا بر ملا حسن

در راستای مکتب اسلام راستین
گشتی به جهل بی خردان مبتلا حسن
ایوب صبر در بر صبر تو کوچک است
مات صبوریت همه‌ی انبیا حسن
در امتداد صلح غریبانه‌ات حسین
جام بلا گرفت و ره کربلا حسن
تو زیب و زین دامن زهرای اطهری
ای مظهر صداقت و صلح و صفا حسن
تا بر «فراز» عرش عدالت بری علم
گشتی امام بر همه‌ی ماسوا حسن

□ قیام خاموش

به حال زار حسن بو تراب می‌گرید
نه بو تراب که حتی تراب می‌گرید
هنوز با دل درد آشنا کنار بقیع
نگاه مضطرب شیخ و شاب می‌گرید
بر این کویر عطشناک در سکوت زمان
عبور قافله‌ی آفتاب می‌گرید
ز قبر او که به جز خاک بر نمی‌خیزد
به آسمان عطوفت سحاب می‌گرید
به کوچه‌های زمان بر قیام خاموشش
امیر قافله‌ی انقلاب می‌گرید
ببار دیده که بر قبر بی چراغ حسن
نگاه شمع، پر از التهاب می‌گرید
در آن ضیافت تاریک غم فضا هر شب
به روی تربت او ماهتاب می‌گرید
«فراز» در غم گل‌های پرپر زهرا
نگاه عاطفه در اضطراب می‌گرید

□ تنهاترین

حسن ای مظهر الطاف یزدان
کریم اهل بیت و اهل عرفان
زالال جاری آیات قرآن
سفیر سبز پوش دین و ایمان

حسن جان ای حسن جان ای حسن جان

حسن ای چشمه‌ی نور هدایت
گل خوش بوی گل زار ولایت
گلستان علی را سرو قامت
حسن ای گوهر دریای ایمان

حسن جان ای حسن جان ای حسن جان

اگر در شهر خود غربت نشینی
غریب و بی کس و تنهاترینی
دچار زهر اسمای لعینی
ز جور همسرت گشتی پریشان

حسن جان ای حسن جان ای حسن جان

تو بر کلثوم و زینب یار بودی
حسین را مونس و غم‌خوار بودی
هم آوا با غم بسیار بودی
چرا تابوت تو شد تیر باران

حسن جان ای حسن جان ای حسن جان

همیشه در کنار قبر مادر
ز چشمانت فرو می‌ریخت اختر
تو بودی بی کس و بی یار و یاور
تو ای تنهاترین سلطان خوبان

حسن جان ای حسن جان ای حسن جان

گلستان علی بی تو خزان شد
به قلب فاطمه داغی گران شد
حسین در ماتم و آه و فغان شد
به دامان بقیع گشتی چو پنهان

حسن جان ای حسن جان ای حسن جان

حسن ای اختر برج رسالت
حسن ای وارث عدل و امامت
حسن ای صاحب خوان کرامت
فرا تر از «فراز» سرفرازان

حسن جان ای حسن جان ای حسن جان

□ جوانان بهشتی

حسن مسموم از زهر جفا شد
حسین صد پاره تن در کربلا شد
حسن خونین دل از جام بلا شد
حسین با تشنه کامی سر جدا شد
حسن با قبر بی آثار مادر
حسین و مرقد شهزاده اکبر
چو شد قبر حسن بی بام و بی در
پریشان حضرت خیرالنسا شد
حسن در شهر خود بی غم گسار است
دلش سنگ صبور روزگار است
حسین مرآت حق و حق مدار است
که جانش در ره قرآن فدا شد
حسن را صلح برتحکیم دین است
حسین را جنگ راه راستین است
زمانی صلح لازم این چنین است
که روزی رزم عاشورا به پا شد

از این غم عالمی گردیده مبهوت
که از جور و جفای اهل طاغوت
حسن را تیر می بارد به تابوت
حسین را تن نشان نیزه‌ها شد
خدا را این دو با یک سرنوشتند
چرا کز نوجوانان بهشتند
فروغ مسجد و دیر و کنشتند
که راهب شاهد این مدعا شد
حسن قربان قبر بی چراغت
ز دیوار بقیع گیرم سراغت
حسین جان دل پر از خون شد ز داغت
تنت پا مال سمّ اسب‌ها شد
حسن را طشت پر خون از جگر شد
حسین را سر مکان در طشت زر شد
ستم‌ها بر شیر و بر شبر شد
جهانی زین مصیبت در عزا شد
«فرازا» راه و رسم سرفرازی
نباشد جز طریق پاک‌بازی
در عالم رمز و راز بی نیازی
به کام باور آل عبا شد

▣ میلاد فروزنده

خندید گل باغ ولا دیشب و امشب
شد جلوه کنان نور خدا دیشب و امشب
از جلوه‌ی رخسار حسینی و ابوالفضل
گردید منور دل ما دیشب و امشب
در خانه‌ی زهرا و علی کرده تجلی
خورشید و مه از مشرق لا دیشب و امشب
از عطر خوش روی جوانان بهشتی
گردیده جهان روح فزا دیشب و امشب
از یمن قدوم دو گل گلشن طاها
شد طرف چمن غالیه‌سا دیشب و امشب
میلاد دلارای حسین است و ابوالفضل
گل کرده دو خورشید لقا دیشب و امشب
تنها نه ملایک، همه در وجد و سرورند
عالم شده در شور و نوا دیشب و امشب
تا پرده گرفتند مه و مهر ز رخسار
شد خیمه‌ی خورشید پیا دیشب و امشب
در قُرب حریم حرم یار مقیمند
هم قبله و هم قبله نما دیشب و امشب

از مرحمت ساقی و از دولت سقا
دادند به ما آب بقا دیشب و امشب
با باور توحید و تولا و تبری
رفتیم به محراب دعا دیشب و امشب
از موهبت ماه گرانمایه‌ی شعبان
خواندیم خدا را، به خدا دیشب و امشب
در جشن دو میلاد فروزنده «فرازا»
گفتیم غزل‌های رسا دیشب و امشب

□ قندیل شادی

امشب دل آینه‌ها لبریز ایمان می‌شود
روشن رواق سینه‌ها از مهر جانان می‌شود
دیشب نگاه کهکشان نورانی خورشید شد
امشب زمین و آسمان مهتاب باران می‌شود
دیشب به صحن کوچه‌ها قندیل شادی بسته شد
امشب فضای شهر ما آینه‌بندان می‌شود
دیشب گل باغ سحر خندید بر خیرالبشر
امشب تمام بحر و بر باغ و گلستان می‌شود
دیشب ز جان فاطمه خورشید رخشان جلوه کرد
امشب مه ام‌البنین روشن گر جان می‌شود
دیشب نبی با تهنیت آمد به دیدار علی
امشب جهان ماسوا تبریک گویان می‌شود
دیشب امام انس و جان آمد به بزم عاشقان
امشب گل عباسی اش شمع فروزان می‌شود
دیشب گل روی حسین شد زیب جان فاطمه
امشب به دامان علی عباس مهمان می‌شود
دیشب سرود آفرین گل کرد تا عرش برین
امشب صدای مرحبا بر بام کیوان می‌شود
دیشب «فراز» آمد فراز، مهر رخ شاه حجاز
امشب مهی زیبا عیان از نور یزدان می‌شود

□ سغیر سر فراز (در مقام حضرت مسلم)

کیستم عاشق‌ترین عشاق شاه کربلایم
پیشگام پاک‌بازان دیار نینوایم
محرم اسرار خاص خامس آل عبایم
در حریم یار با نور ولایت آشنایم

کشته‌ی راه عدالت تشنه‌ی آب بقایم
اولین فرمانبر فرمانده‌ی ملک ولایم

کیستم من پاسدار دین و قرآن مینم
ره‌نورد راه مولایم امیر المؤمنینم
مظهر آزاد مردی مظهر حق‌الیقینم
از تبار راستان و در طریق راستینم

پیرو افکار پاکان حریم کبریایم
اولین فرمانبر فرمانده‌ی ملک ولایم

کیستم مست ولای ساقی روز‌الستم
جام‌هشیاری بود از دولت قرآن به دستم
از کمند حیل‌هی نامردمان کوفه‌رستم
بر مقام و منصب دنیا‌ی فانی دل‌نستم

سر به دار و جان نثار زاده‌ی خیرالورایم
اولین فرمانبر فرمانده‌ی ملک ولایم

کیستم پرچم فراز نهضت شاه شهیدان
کیستم محور گشای لشکر سلطان خوبان
کیستم شور آفرین عرصه‌ی شور آفرینان
کیستم آینه‌دار مکتب شاه شهیدان

بر سپاه حق مدار مسلمین محور گشایم
اولین فرمانبر فرماندهی ملک ولایم

با سلاح عدل و ایمان کوفه را در هم شکستم
رشته‌ی زنجیر استبداد را از هم گسستم
از ازل عهد مودت با امام خویش بستم
بر سر پیمان خود تا پای جان همواره هستم

در طریق عرصه‌های حق و باطل حق نمایم
اولین فرمانبر فرماندهی ملک ولایم

از امان این ستمکاران بد گوهر گذشتم
از سر جاه و مقام و فکر سیم و زر گذشتم
با رشادت از مدار خصم بد اختر گذشتم
از سر و جان در طریق خالق اکبر گذشتم

قاصد قربانی قربانیان کربلایم
اولین فرمانبر فرماندهی ملک ولایم

کوفیان بی وفا عهد مودت را شکستند
رشته‌ی آزادگی را از سر غفلت گسستند
راه را بر کاروان عترت اطهار بستند
قلب زهرا و پیمبر را، ز راه کینه خستند

واقف این ماجرا از ابتدا تا انتهایم
اولین فرمانبر فرماندهی ملک ولایم

بر سر بیداد خواهان داد را فریاد کردم
بر سر دار الاماره منع استبداد کردم
کوفیان را با نثار خون خود ارشاد کردم
و ندر آن بزم شهادت کربلا را یاد کردم

من سفیر سر «فراز» زاده‌ی خیرالنسایم
اولین فرمانبر فرماندهی ملک ولایم

آری آری مسلم فرزند دل‌بند عقیم
نسل اسماعیل و از دوده‌ی پاک خلیم
از تبار جرعه نوشان زلال سلسیلم
تا به دست کوفیان هرگز مینداری ذلیم

پیرو شاه شهید کربلای پُر بلایم
اولین فرمانبر فرماندهی ملک ولایم

رمز بقا

ای حقیقت باوران رمز بقا گل کرده است
در طریق یار آیین وفا گل کرده است
از دیار کعبه تا میعادگاه کربلا
کوچه‌ی قربانی آینه‌ها گل کرده است
در بیابان عطش بر وسعت آزادگی
باور ایثار سبط مصطفی گل کرده است
در طریق حق پرستی سربلند و سربه دار
نخل باغ حضرت خیرالنسا گل کرده است
کشتی دین خدا افتاده در گرداب غم
در غم کشتی نشینان ناخدا گل کرده است
در هوای پاسداری از حریم قُرب یار
همّت دلدادگان پارسا گل کرده است
در کنار علقمه در زیر باران عطش
غیرت سقای دست از تن جدا گل کرده است
تا شود جاری زلال چشمه‌ی قالو بلی
بر گلوی اصغرش تیر بلا گل کرده است
با سکوت صبر زینب قتلگه در قتلگه
زیر موج تیغ‌ها خون خدا گل کرده است

در بهار لاله‌های بی‌خزان باغ عشق
فاش گویم کربلا در کربلا گل کرده است
با عبور از کوچه‌های سرد و تاریک زمان
کاروان عترت آل عبا گل کرده است
تا لوای معدلت در اهتزاز آید «فراز»
سرفرازی بر فراز نیزه‌ها گل کرده

▣ مکتب جان پرور

تا بید ز آسمان شرف اختر حسین
شد جلوه گاه جلوه‌ی حق منظر حسین
هابیلیان که راه سعادت گزیده‌اند
نوشیده‌اند جرعه‌یی از ساغر حسین
دارد پیام خون و شرف بر جهانیان
شعر فداییان ره داور حسین
از کعبه تا به کرب و بلا کاروان عشق
کالای جان گرفته به کف در بر حسین
تا جرعه‌یی ز باده‌ی قالو بلی زند
زد خیمه در دیار بلا لشکر حسین
گل‌واژه‌های عشق و شهادت سروده‌اند
هفتاد و دو دلاور نام‌آور حسین
در بیکران بحر خروشان انقلاب
گیسو به خون خضاب کند اکبر حسین
گر غرس شد به دست حسین نخل انقلاب
شد بارور ز خون علی اصغر حسین
تا رفع تشنه کامی اهل حرم کند
با کام تشنه گشته شد آب آور حسین

شد از جفا و ظلم ستم پیشه گان دون
آماج تیر و تیغ و سنان پیکر حسین
شمری که منع آب ز آل رسول کرد
سیراب گشت خنجرش از حنجر حسین
در راه شام و کوفه چه خوش بود بر لبش
بر روی نی تلاوت قرآن سر حسین
باشند تیغ و نیزه و خاکستر و تنور
هر یک گواه بر سر مهر انور حسین
بزم یزید و طشت زر و چوب خیزران
آتش زدند بر جگر خواهر حسین
در شام غم به گوشه‌ی ویرانه داد جان
چون دید رأس پاک پدر دختر حسین
غیر از رضای حق نپذیرند زینبین
این است درس تربیت مادر حسین
آری «فراز» سنگر دین را کنند حفظ
پروردگان مکتب حق پرور حسین

□ لوح آزادگی

آمد حسین در کربلا تا عشق را معنا کند
آورده هفتاد و دو تن تا با خدا سودا کند
آمد پی ایثار جان آن سرور آزادگان
تا لوحه‌ی آزادگی با خون خود امضا کند
هم اکبر گلگون کفن هم اصغر شیرین دهن
در راه دین ذوالمنن از جان و دل اهدا کند
تا ماند از قرآن نشان فرزند میر مؤمنان
باید ز خون عاشقان این دشت را دریا کند
آن بی‌همیت کوفیان بستند چون آب روان
باید که رفع تشنگی از کودکان سقا کند
تا اصغرش نوشد لبن تا اکبرش پوشد کفن
با قاسمش دارد سخن تا عشق را معنا کند
خون گلوی اصغرش اشک سکینه دخترش
روشنگری خواهرش در شام غم غوغا کند
دارد رسالت عابدین با خطبه‌ی شورآفرین
آن ظالمان را این چنین رسواتر از رسوا کند
همچون «فراز» نوحه‌گر باشد مرا شوری به سر
تا زاده‌ی خیرالبشر لطف و کرم بر ما کند

□ آیین جانبازی

آدمم در کربلا تا نقش خود ایفا کنم
دین حق را با نثار خون خود احیا کنم
فتنه جویان زمان را در جهان رسوا کنم
کفر پنهان را به نور معدلت افشا کنم
آدمم کز لا نظر بر وادی الا کنم

آدمم در کربلا تا اصغر و اکبر دهم
عون و فضل و قاسم و عبدالله و جعفر دهم
آدمم تا جان خود را در ره داور دهم
آیهی قالو بلی را بهترین معنا کنم
خویش را آینهی توحید سر تا پا کنم

آدمم در کربلا با جمله هفتاد و دو تن
با ابوالفضل علمدار رشید صف شکن
آدمم تا در حضور ذوالجلال ممتحن
لوحه‌ی آزادگی با خون خود امضا کنم
سرفرازی بر فراز گنبد مینا کنم

آدمم چون از ازل میثاق بستم با خدا
دست عباس علمدارم ز تن گردد جدا
آدمم تا در ره دین خدا گردم فدا
این بیابان را ز خون عاشقان دریا کنم
آدمم تا باور ایشار را مانا کنم

آمدم تا بر بشر درس سرافرازی دهم
درس ایثار و جوان‌مردی و سربازی دهم
در ره حفظ شرف آیین جانبازی دهم
آمدم تا نهضت ثارالهی بر پا کنم
خاک پاک کربلا را کعبه‌ی دل‌ها کنم

آمدم در کربلا با اهل بیت اطهرم
کاروان سالار شام و کوفه گردد خواهرم
غوطه‌ور گردد به خون در راه قرآن پیکرم
گه به دیرخولی و گه نوک نی مأوا کنم
همره‌ی با کاروان عترت طاها کنم

آمدم کز جبهه‌ی باطل بگیرم امتیاز
پرچم حق در بلندای زمان آرم «فراز»
آمدم در مسلخ عشاق حی بی‌نیاز
ظهر عاشورا ز جان برنامه‌ام اجرا کنم
تا بماند دین جدم ترک این دنیا کنم

□ قدرت ایمان

آمده در کربلا سید اهل ولا
نور چشم فاطمه جان پاک مصطفی
تا بماند جاودان جلوه‌ی دین خدا
از بهر قربانی، دارد جوانانی
رهبر اهل یقین یادگار مرتضی
آن امیر محتشم آن امام مقتدا
می‌نماید جان فدا در ره دین خدا
با جلوه‌ی ایمان با فرّ یزدانی
آمده در کربلا سید بطحا حسین
از پی ترویج دین رهبر و مولا حسین
گشته بر غم مبتلا زاده‌ی زهرا حسین
آن شاه بحر و بر آن حیدر ثانی
می‌شود خونین بدن اکبر رعنا جوان
می‌دهد لب تشنه جان اصغر شیرین زبان
تا بماند دین حق سرفراز و جاودان
دارد خزان زهرا باغ و گلستانی
ای شه گلگون کفن جان فدای جان تو
جان به قربان تو و مکتب و عرفان تو
آمده دشمن شکن قدرت ایمان تو
تا در جهان ماند رسم مسلمانی

زینت عرش برین پادشاه انس و جان
زیب دامان نبی سرور آزادگان
می دهد لب تشنه جان با گروه عاشقان
چون با خدا دارد خوش عهد و پیمانی
ای شه دنیا و دین ای امام بحر و بر
بر «فراز» خسته جان از کرم بنما نظر
می سراید از تو و از شهیدان سر به سر
با چشم گریان و با اشک پنهانی

□ سلاله‌ی نور

تو ای زلال‌ترین آیت تجلی یار
ره قیام تو گردیده در جهان معیار
تو را چگونه به خورشید و مه کنم تشبیه
تو از سلاله‌ی نوری و خصم استکبار
قضا نهاده به فرمان حق مدار تو سر
قدر ز حیطه‌ی افکار تو گرفته عیار
زمان ز وسعت اندیشه‌ات بود حیران
زمین به گستره‌ی باورت کند اقرار
قلم ز جرأت عزم تو باز می‌ماند
چگونه وصف نماید تو را در این پیکار
تویی که رمز بقایی به وسعت هستی
تویی که مَهر ولایی به سینه‌ی اعصار
به پیشگاه تو هرگز بها ندارد جان
شهید عشق نگنجد به واژه‌ی ایثار
سرود فتح تو بر قلّه‌ی حماسه رسید
که تا همیشه بماند به گنبد دوار
گذشت از زبر کهکشان ستاره‌ی تو
گرفت زیر رکاب ظفر سر اقمار
ز خون پاک تو و پیروان مکتب تو
نشسته گوهر ایمان به تارک اعصار
«فراز» عشق حسین و هوای کوی حسین
ز عاشقان شهادت ربوده صبر و قرار

□ بزم شهیدان

در صبح روز حادثه هرگز مِحن نداشت
شاهی که جز لباس شهادت به تن نداشت
در راستای بینش توحید باوران
جز اعتلای حق و حقیقت سخن نداشت
تصویر سرخ بارش داغ ستاره را
بر سینه می کشید و غم سوختن نداشت
هرم عطش ز لعل لبش شعله می کشید
اما به دل خیال مکدر شدن نداشت
در باور تولد سبزه شهادتش
هرگز نظر به جز نظر ذوالمنن نداشت
افتاده بود دست علمدارش از بدن
دیگر امیر قافله لشکر شکن نداشت
شور آفرین بزم شهیدان نینوا
شمعی دگر به ساحت این انجمن نداشت
تا بشکند صلابت خورشید و ماه را
جسم منیر شاه شهیدان کفن نداشت
سر داد اگر تلاوت قرآن ز روی نی
سردار روز واقعه سر در بدن نداشت
آری «فراز» مادر گیتی به روزگار
چون او کسی به وسعت چرخ کهن نداشت

□ قافله‌ی نینوا

شاهی که سینه‌اش غم بُگداختن نداشت
جز در طریق حق سر تیغ آختن نداشت
آئینه دار نهضت خونین کربلا
با خصم بد نهاد سر ساختن نداشت
گردون به پیش گام بلندش حقیر بود
رخش فلک چو همّت او تاختن نداشت
سبزینه پوش قافله‌ی نینوای عشق
هرگز هراس از پی جان باختن نداشت
در گیر و دار واقعه با دشمنان دین
بر کار خویش فرصت پرداختن نداشت
اندیشه‌اش تجلّی فریاد داد بود
نزد ستم سر سپر انداختن نداشت
هرگز علم به بام بلندای روزگار
چون او کسی توان برافراختن نداشت
دشمن گداز بود «فرازا» به کربلا
آزاده‌ای که بیم ز جان باختن نداشت

▣ مرکب شهادت

سردار روز واقعه کز پا نشسته بود
بر مرکب شهادت عظاما نشسته بود
شعر زلال مکتب ایثار می سرود
در لحظه‌یی که در گذر «لا» نشسته بود
هیئات من الذله ز لب‌های باورش
چون خنجری به سینه‌ی اعدا نشسته بود
اندیشه‌اش که جوهره‌ی عدل و داد بود
بر آستان عرش معلا نشسته بود
در موج خیز حادثه در اوج اقتدار
معراج عشق را به تماشا نشسته بود
تا با نگاه سبز ولایت صلا زند
در سنگر عظیم مصلا نشسته بود
افتاده بود از تبر کین ز صدر زین
شاهی که با رسالت مولا نشسته بود
در قتلگه به حنجر پاک و منورش
فریاد شوم خنجر اعدا نشسته بود
بر رگ رگ بریده‌ی نازک تر از گلش
گل بوسه‌های زینب کبری نشسته بود
در مقطعی که فکرت بیداد باوران
در کوره راه لذت بیجا نشسته بود
خورشید بی غروب زمان بر «فراز» نی
بر منظری به وسعت دنیا نشسته بود

▣ صلای شهادت

حسین، شهد شهادت اگر به کام تو شد
جهان مسخر آگاهی پیام تو شد
به قلّه‌های بلند جهان بیداری
زمانه شاهد قد قامت قیام تو شد
تو ای صلابت فریاد عدل و آزادی
عیار سکه‌ی آزادگی به نام تو شد
اگر ز خون تو شد کامیاب تیغ ستم
خراب کاخ ستمگر ز اتمام تو شد
شدی چو در حرم عشق محرم و مُحرم
زمین کرب و بلا مسجد الحرام تو شد
طنین خون تو در کوچه‌ی زمان پیچید
که چرخ آینه‌ی غیرت و مرام تو شد
ز جاودانی هیئات منّا الذلّه‌ی تو
زمان محاصره در حیطه‌ی کلام تو شد
تو آن سلاله‌ی نوری که از طلوع نخست
زالال جاری خورشید مست جام تو شد
زدی صلاّی شهادت که در عبور زمان
نشان شاه شهیدان قرین نام تو شد
حسین ای نفس گرم انقلاب زمان
سپهر صبر و صلابت به زیر گام تو شد
«فراز» باز، سخن از امام عشق بگو
که سرفرازترینی چو او امام تو شد

◻ نماز عشق

گُشته‌ی عشقم مرا باور کنید
شعرا ایشار مرا از بر کنید
از ازل جام بلا بگرفته‌ام
تا که سرمستم از آن ساغر کنید
سر ز هفتاد و دو خم برداشتم
کز می وحدت لبم را تر کنید
سر نیچید از دم شمشیر عشق
عشق بازی در ره داور کنید
جان عاشق خانه‌ی تیر بلاست
نی گران جانی در این محور کنید
یار در آدینه می خواند مرا
دامن محراب را زیور کنید
تا نماز عشق را آرم به جا
همره‌ی با من در این سنگر کنید
باور یار است در فریاد من
خویش را فریاد پا تا سر کنید
بر سر سجاده‌ی سبز دعا
جان و دل را خانه‌ی دلبر کنید

در هوای کوی جانان احتراز
 از هوای نفس دون پرور کنید
 تا به کی با رنگ تزویر و ریا
 تکیه بر محراب و بر منبر کنید
 از چه بستید آب بر آل رسول
 شرم از خلاق بحر و بر کنید
 من نخواهم آب ای نامردمان
 حلق خشک اصغرم را تر کنید
 گر گنه کارم من از ظن شما
 رحم بر این کودک مضطر کنید
 گر ندارید از مسلمانی نشان
 جامه‌ی آزادگی در بر کنید
 ای شما ای کج روان راه حق
 نخل ایمان را چرا بی بر کنید
 یا مرا دعوت به بیعت می کنید
 یا که تطیعم به سیم و زر کنید
 کی شوم تسلیم فرمان شما
 گر مرا صد پاره از خنجر کنید
 تن به زیر بار ذلت نسپرم
 گر جدا رأس من از پیکر کنید
 من حسینم گشته‌ی شمشیر عشق
 کی پشیمانم از این، باور کنید
 تا بماند مکتب قرآن «فراز»
 عشق را معنا در این دفتر کنید

□ علقمه

یا حسین دوست دارم عاشقتم
می‌دونی که عاشق صادقتم
یا حسین قربون گنبد طلات
دوست دارم بشم مقیم کربلات
دل من هی می‌گیره بهونه تو
می‌گیره از این و اون نشونه تو
دل می‌خواد فدای اکبرت بشه
قربون علی‌اصغرت بشه
یا حسین تو کربلا غوغا شده
برای کشتن تو دعوا شده
حنجرت بوسه به خنجر می‌زنه
طعنه بر شمر ستمگر می‌زنه
یا حسین سقای تو تو علقمه
داره غصه می‌خوره یه عالمه
یا حسین دستای عباست چی شد
مشک آب اشرف الناست چی شد
آخه عباس که علمدار تو بود
همه جا یار و مددکار تو بود

دستای نازینش قلم شده
خیمه بی علمدار و علم شده
بچه‌ها ز تشنگی تاب ندارن
ترسیدن طفلکیا خواب ندارن
سکینه با اون دل شکسته‌اش
هی می‌گه عمو با حال خسته‌اش
دیگه ما چشمه‌ی مهتاب نمی‌خوایم
عمو جون خودت بیا آب نمی‌خوایم
دل ما هی می‌گیره بهونه تو
تا ببوسه در سقاخونه تو
یا حسین ما جز تو محرم نداریم
تا تورو داریم چیزی کم نداریم
یا حسین حاجت ماها رو بده
شفای مریضای ما رو بده
تو که میدونی «فرازم» یا حسین
هی به عشق تو می‌نازم یا حسین

◻ رمز هستی

دوش دیدم در کفم آب بقاست
سینه‌ام ممهور از مهر ولاست
تا سرایم نوحه در سوگ حسین
پیر عرفانم رفیق و رهنماست
داد بر من لوحی از مدح حسین
کاو ز جان مداح آل مصطفاست
گفت برخوان این سرود وصل را
هر کجا بزم عزای او به پاست
گفتمش دارم سؤالی از ادب
گر جوابم لطف فرمایی رواست
آن غلام پیر دربار حسین
گفت بر گو آن چه می‌دانی سزاست
گفتمش خواهم که ارشادم کنی
تا بدانم رمز هستی در کجاست
گفت ای دلداده این گنج گران
بر شهیدان خدایی خون‌بهاست
گفتمش این سرفرازان کیستند
گفت آن کاو با شهادت آشناست

گفتم از آیین جان‌بازی بگو
گفت درس کُشته‌گان کربلاست
گفتمش از کربلا برگو سخن
گفت والاتر ز عرش کبریاست
گفتمش در آن زمین برگو چه شد
کاین چنین شور و غم و غوغا به پاست
گفت جسم پاک هفتاد و دو تن
چاک چاک از تیغ و تیر اشقیاست
گفتمش رنگین کمان عشق چیست
گفت خون خامس آل عباس
گفتم از ایثار شاه دین بگو
گفت خامش این کجا در حد ماست
وصف ایثار بزرگی چون حسین
بر زبان الکن مانا رواست
گفتم از داغ دل زینب بگو
گفت افزون‌تر ز داغ لاله‌هاست
گفتم از رنج و غم و صبرش بگو
گفت صبرش مظهر صبر خداست
گفتم از عباس نام آور بگو
گفت فرقی از عمود کین دوتاست

در کنار علقمه سردار عشق
بازوی شیر افکنش از تن جداست
گفتمش از قتلگه داری خبر
گفت آری قتلگه کوی مناست
قتلگه محراب خونین حسین
قتلگه معراج آن خون خداست
گفتمش از سید سجاده، گو
گفت نورِ شمعِ محراب دعاست
گفتم از جانبازی اکبر بگو
گفت اکبر تشنه‌ی جام بلاست
گفتم از قاسم بگو با ناله گفت
غرقه در خون یادگار مجتبی‌ست
گفتمش از عَون و از جعفر بگو
گفت زینب واقف این ماجراست
گفتم از اصغر بگو، گفتا که او
آخرین سرباز شاه کربلاست
گفتم از دیگر شهیدان گفت، چرخ
رام این دلدادگان پارساست
گفتمش از کاروان عشق گفت
کاروان عترت آل عباس

گفتم از رأس شهیدان باز گو
از چه این سرها به روی نیزه‌هاست
گفت دار عشق این آزادگان
تا بود این گردش گردون به پاست
گفتمش شرحی ز شام و کوفه گو
گفت شرح این وقایع جان‌گزااست
گفتم آگاهم کن از ظلم یزید
گفت ظلم و جور او بی‌انتهاست
هیچ می‌دانی که در بزم یزید
طشت زر با صوت قرآن هم صداست
خطبه سجاد و زینب تا ابد
باعث رسوایی قوم دغااست
آری آری عترت سلطان دین
بر غم و رنج و مصیبت مبتلاست
در خرابه کودکی از نسل نور
شاهد ویرانی کاخ جفااست
تا قیامت پرچم قرآن «فراز»
بر فراز قلّه‌ی هستی به پاست
گر دو بیتی شایگان گفتمی بگو
وصف خونین جامگان کربلاست

□ آیت بیداری

شد جهان جلوه‌گه جلوه‌ی ایمان حسین
تا رقم زد قلم از خون خط فرمان حسین
شعر سازش نسرود و ره ذلت نسپرد
آفرین بر شرف و قدرت ایمان حسین
از ازل دست قضا با قلم صنع خدا
زد رقم نقش شهادت به دل و جان حسین
تا که هفتاد و دو پیمان ز ند پی‌درپی
عشق گل کرد به پیمان و پیمان حسین
داد جان در ره معبود و به مقصود رسید
نور توحید چو تابید به ایوان حسین
درس ایثار گرفتند و سبک‌بار شدند
جان‌نشانان ره مکتب عرفان حسین
سر سپردن به ره یار به میدان بلا
نیست غیر از هدف غایی یاران حسین
تا که خورشید و شان آیت بیداری را
از سر نیزه سرودند به دیوان حسین
نوبت قافله سالاری زینب آمد
تا که در شام شود آینه گردان حسین

زینب آن منظره‌ی درد و غم و رنج و محن
داشت هر لحظه نظر بر تن عریان حسین
او که خود تشنه‌تر از هرم کویرستان بود
باز می‌خواند غزل از لب عطشان حسین
بانگ از مأذنه‌ی عرش صبوری می‌زد
تا کند یاری طفلان پریشان حسین
سبز می‌شد شجر طور ولا در نظرش
تا که سجاد شود حجت و برهان حسین
او که از روح کلامش به تزلزل افتاد
کاخ بیداد و دل دشمن قرآن حسین
باز گفتیم و بگوییم که در کرب و بلا
عرش زد بوسه‌ی ایثار به دامان حسین
گر شب و روز مناقب بسراییم «فراز»
نقطه‌یی بیش نگفتیم ز عنوان حسین

□ خون خدا

کربلا یاد تو معراج نماز است مرا
تربت اطهر تو روح نواز است مرا
کربلا خاک تو آینه‌ی عشق ازلیست
روشن از روی دل‌آرای حسین ابن علیست
خیمه‌ی عشق در این بادیه برپاست هنوز
پرچم قافله‌ی نور هویداست هنوز
کربلا خاک تو آغشته به خون شهداست
بانگ تکبیر از این مأذنه تا عرش خداست
کربلا خون خدا گوهر گنجینه‌ی توست
جای این دُرّ گران در صدف سینه‌ی توست
کربلا دست و سر و پیکر عباس کجاست
مظهر عاطفه و غیرت و احساس کجاست
بر حسین سید و سالار شهیدان چه گذشت
بر سر نیزه بر آن مهر درخشان چه گذشت
سخن از کفر ستیزان ره یار بگو
از فداکاری عباس علمدار بگو
کربلا از ستم شمر جفاکار بگو
از دل غم‌زده‌ی زینب غم‌خوار بگو

از شهیدان گران سنگ سبک بار بگو
از دل سوخته‌ی عابد بیمار بگو
کربلا از سفر کوفه و از شام بگو
از جفا کاری و بد عهدی ایام بگو
زینب و بزم یزید و سر خون‌بار حسین
زینب و ناله‌ی طفلان دل افکار حسین
هیچ دانی که در آن گوشه‌ی ویران چه گذشت
بر دل زینب و آن کودک نالان چه گذشت
طشت زر بود و سر بی بدن شاه شهید
کس چنین صحنه‌ی غم‌بار در این دهر ندید
غزل مرثیه خوانید در این گلشن راز
تا بسوزد جگر عاطفه زین داغ «فراز»

▣ شیعه تباران

از عطریاد لاله عذاران کربلا
گل کرده نام نیک شاعران کربلا
پیچیده در فضای فراخوان واژه‌ها
فریاد سرخ آینه‌داران کربلا
در راستای نهضت آیین احمدی
استاده‌اند شیعه تباران کربلا
هابیلیان عرصه‌ی پیکار کفر و دین
پیوسته‌اند بر صف یاران کربلا
تیغ ظفر به پیکر شب باوران زدند
گاه سپیده نور مداران کربلا
شعر بلند صبر و صلابت سروده‌اند
مرحب گُشان و شیر شکاران کربلا
تا در طریق مکتب قرآن صلا زنند
صف بسته‌اند لحظه شماران کربلا
در بحر بیکران شهادت زدند دل
دریا دلان و موج سواران کربلا
در قُرب دوست مست می معرفت شدند
از جام نور باده گساران کربلا
جوشد زلال جاری کوثر هنوز هم
از جای پای پایه گذاران کربلا
با گوهر ولا پر و بالی بزن «فراز»
در آسمان عاطفه باران کربلا

▣ فرزند قرآن

امشب فروزان اختری، روشنگر جان می‌رسد
یا کودک مه منظری، با نور ایمان می‌رسد
امشب به بیت شاه دین، سر سوده جبریل امین
از دامن ام‌البین، مهر درخشان می‌رسد
در خانه‌ی شیر خدا از مولد آن باوفا
هر دم صدای مرجبا تا عرش رحمان می‌رسد
امشب حسین شادان شود مانند گل خندان شود
تا عشق نور افشان شود، آن ماه تابان می‌رسد
امشب ز نور منجلی، روشن بود جان علی
عباس آن شیر یلی، با فریزدان می‌رسد
یار و مددکار حسین، جانباز و غم‌خوار حسین
میر و علمدار حسین، سقای طفلان می‌رسد
تا در زمین کربلا بر عترت آل عبا
یاری نماید از وفا چون شیر غران می‌رسد
پور علی مرتضی حامی دین مصطفی
با زاده‌ی خیرالنسا از بهر پیمان می‌رسد
از لطف حی بی‌نیاز آمد «فراز» آن سرفراز
تا جاودان ماند نماز فرزند قرآن می‌رسد

□ ماه بنی هاشم

آمد آن ماهی که مهر از روی او زیور گرفته
آمد آن ماهی که عرش و فرش را در بر گرفته
آمد آن ماهی که از روی دل افروز جمالش
بام کیوان، کهکشان در کهکشان اختر گرفته
آمد آن ماهی که رجحان بر مه و خورشید دارد
وین جلال و جلوه را از حضرت داور گرفته
آمد آن ماهی که اوج اقتدار و سربلندی
از نگاه آسمان پرواز پیغمبر گرفته
آمد آن ماهی که جام عشق و ایثار و فتوت
از زلال کوثر و از ساقی کوثر گرفته
آفتابی سر زده از عرش ایوان تولا
کز شکوه و فرّ او عالم شکوه و فر گرفته
باز بختش از کران تا بیکران آسمانها
فرصت بازی گری از چرخ بازیگر گرفته
وسعت صیت کمالش در جهان آفرینش
آفتاب منزلت را زیر بال و پر گرفته
کیست این آینه دار نهضت آزاد مردی
کز پی حفظ حریم عدل و دین سنگر گرفته

کیست این شور آفرین عرصه‌ی عشق و شهادت
کآیت فتح و ظفر از فاتح خیبر گرفته
باشد او ماه بنی‌هاشم که از عرش صلابت
با نثار جان لقب عباس نام‌آور گرفته
زاده‌ی ام‌البینین پور علی میر فلک فر
قدرت پیکار از خصم ستم گستر گرفته
باشد او پرچم فراز قله‌های سرفرازی
کاین چنین جاه و جلال از خالق اکبر گرفته

▣ بهار عاطفه

ای بلند اختر زمان عباس
کوکب عرشی آشیان عباس
پاسدار حریم حرمت حق
حیدر ثانی زمان عباس
مهر و مه سوده سر به خاک رخت
از بلندای آسمان عباس
در برت غیرت و جوان مردی
گشته حیران و ناتوان عباس
سرو باغ فتوت و ایثار
از نگاه تو شد جوان عباس
بر حریم خیام آل علی
کیست غیر از تو پاسبان عباس
تو طلوع بهار عاطفه‌یی
بهر طفلان خسته جان عباس
وعده دادی به کودکان حرم
کآب آری بر ایشان عباس
دادی از دست، دست در ره دوست
تا کنی عشق را بیان عباس

شرح دست قلم قلم شده‌ات
کی قلم را بود توان عباس
در شریعه به خویش می‌گفتی
شعر ایثار را بخوان عباس
علقمه شاهد وفای تو بود
که نمودی نثار جان عباس
تشنه جان دادی و نگفتی آه
با چنان چشم خون فشان عباس
آب شد آب از خجالت تو
تشنه‌ی عشق جاودان عباس
قلم طبع نارسای «فراز»
در رسای تو شد روان عباس

□ قلّه‌ی صواب

تو ماه منیر بو ترابی عباس
خورشید نشسته در حجابی عباس
تا حفظ شود حریم پیغمبر عشق
بیدار به کوچه‌های خوابی عباس
بر ضجه‌ی بی صدای طفلان حسین
یاد آور آب آبی عباس
از تیزی ناوک و گلوی نازک
دل واپس اصغر و ربابی عباس
با آن که گذشتی از لب شط فرات
لب تشنه‌تر از دل سرابی عباس
یک علقمه یک عبور یک مشک تهی
یک هرم عطش در آفتابی عباس
بر پرچم اقتدار خورشید و شان
تکییر بلند انقلابی عباس
گر می‌شکند «فراز» زیر قدمت
تو فاتح قلّه‌ی صوابی عباس

□ آیین فتوت

ای طایر پر شکسته عباس
ای صید به خون نشسته عباس
از نیزه و تیغ و تیر و خنجر
جسم تو ز هم گسسته عباس
ای در ره دوست از دل و جان
میثاق جهاد بسته عباس
ای پیرو مکتب حسینی
از قید زمانه رسته عباس
در کار ستیز با ستمگر
هرگز نشدی تو خسته عباس
آیین فتوت و سقایت
با نام تو شد خجسته عباس
تو کشته‌ی راه راستینی
قربانی عدل و داد و دینی
شد نام تو بر «فراز» هستی
ای جلوه‌ی حق و حق پرستی

□ تفسیر جهاد

در علقمه افتاده عباس علمدارم
گردیده به خون غلتان سقا و سپه دارم
ای ماه بنی هاشم ای محرم اسرارم
کی دست کشم از تو کی دل ز تو بردارم
چون عازم میدان شد آن پور علی عباس
آب آور طفلانم آن شیریلی عباس
با دشمن دین فرمود با صوت جلی عباس
بر زاده‌ی زهرا من غم خوار و مددکارم
در جبهه‌ی حق جویان گلگون کفنت بینم
در مسلخ جان بازان خونین بدنت بینم
گردیده به خون غلتان سرو چمنت بینم
ای پشت و پناه من سرلشگر و سردارم
در راه رضای حق جانانه تو جان دادی
رفتی به دیار حق با سر خط آزادی
بودی تو کنار من در هر غم و هر شادی
عباس رشید من چون نعش تو بردارم

عباس علمدارم برگو چه کنم بی تو
ای یاور و غم‌خوارم برگو چه کنم بی تو
سردار و سپه‌دارم برگو چه کنم بی تو

این زینب محزون و این عابد بیمارم

ای نور دل حیدر آرام دل و جانم
ای میر غضنفر فر، آب آور طفلانم
ای قوت بازویم ای قدرت ایمانم

ای ماه فروزانم ای شمع شب تارم

عباس علمدارم کو دست رسای تو
کو آن همه ایثار و کو مهر و وفای تو
برگو چه کنم جانا با دست جدای تو

از داغ تو می‌گرید کلثوم دل‌افگارم

ای زاده‌ی پیغمبر آینه‌ی رازی تو
تفسیر جهاد و حج معنای نمازی تو
محراب تولای دنیای فرازی تو

غیر از تو نمی‌گنجد در حیطه‌ی افکارم

▣ لبیک شهادت

عباس علمدار من، سقا و سپه‌دار من
برخیز و مرا یاری کن، ای یار وفادار من
جانازره غمخواری، از راه وفاویاری
تا هرم عطش شد جاری، رفتی ز فرات آب آری
با مشک تهی برگشتی، ای تشنه‌ی افکار من
دست چو فتاد از پیکر، از کینه‌ی قوم کافر
در راه رضای داور، چون قاسم و عون و جعفر
از زین به زمین افتادی، ای یار و مددکار من
سقای یتیمان بودی، آب آور طفلان بودی
دل‌داده‌ی جانان بودی، چون سرو خرامان بودی
چون شد که ز پا افتادی، سردار فداکار من
جانبازره جانانی، گردیده به خون غلتانی
در علقمه‌ی پایانی، رفتی ز دیار فانی
جاری شده اشک حسرت، از دیده‌ی خون‌بار من
یاران همه در خون خفتند، لبیک شهادت گفتند
طفلان به حرم آشفتمند، از اشک بصر دُر سفتند
باید که کنی غمخواری، از زینب غمخوار من

برخیز و علمداری کن، بر اهل حرم یاری کن
از خیمه نگهداری کن، آهنگ پرستاری کن
باید که دهی دلداری، بر عابد بیمار من
در شام غریبان من، بین زاری طفلان من
با ناله‌ی پنهان من، شو یار یتیمان من
ای جوهر عدل و ایمان، ای قافله‌سالار من
از زینب نالان گویم، از حال اسیران گویم
از ناقه‌ی عریان گویم، از خواندن قرآن گویم
از کوفه‌ی ویران گویم، ای محرم اسرار من
تا شام غریبان طی شد، هی طعنه‌ی پی در پی شد
سرها به «فراز» نی شد، صد قافله دل در پی شد
تا جلوه کند در عالم، آینه‌ی معیار من

□ گلزخم عطش

گلزخمی از عطش که به لب‌ها نشسته بود
شط فرات را به تماشا نشسته‌بود
یک خیمه تشنه کام در آن وادی عطش
در انتظار آب سراپا نشسته‌بود
برق نگاه تشنه‌ی طفلان تشنه لب
بر مشگ تیر خورده‌ی سقا نشسته‌بود
عباس با سخاوت از خود گذشتگی
در قلّه‌های عاطفه تنها نشسته‌بود
تصویر آب را چه نجیبانه می کشید
دریا دلی که بر لب دریا نشسته‌بود
تا آب را به کوچی آینه‌ها برد
لب تشنه با فرات به نجوا نشسته‌بود
تا بگذرد ز علقمه میراب کربلا
بر صدر زین به هیبت مولا نشسته‌بود
در آخرین عبور نگاهش به خیمه‌ها
بی دست در قنوت تمنا نشسته‌بود
آری «فراز» بر دل دلدادگان عشق
زخمی‌ترین عطش به تماشا نشسته بود

□ درس فداکاری

عباسم و سقای سالار شهیدان
از بهر یاری حسین دارم به کف جان
سر می سپارم در طریق دین و قرآن
دارم ز تو ای شاه‌خوبان خط فرمان

مولا حسین جان مولا حسین جان

در علقمه افتاده دست من ز پیکر
شرمنده‌ام از کودکانت ای برادر
می‌سوزم از سوز لبان خشک اصغر
ممکن نشد آب آورم از بهر طفلان

مولا حسین جان مولا حسین جان

تا از عمود آهنین فرقم شکسته
تیر ستم بر منظر چشمم نشسته
از تیر و نیزه پیکرم از هم گسسته
یک‌دم گذر کن بر سرم از راه احسان

مولا حسین جان مولا حسین جان

سقا کسی لب تشنه در عالم ندیده
از تشنگی رنگ از رخ ماهش پریده
باید کند رفع عطش با اشک دیده
با آن که باشد بر لب شط‌خروشان

مولا حسین جان مولا حسین جان

آب فرات ای واقف اسرار عباس
ای شاهد جان‌بازی و پیکار عباس
خواندی حدیث غیرت و ایثار عباس
این است درس مکتب عرفان و قرآن

مولا حسین جان مولا حسین جان

آن شیر میدان یلی با عزم و ایمان
شد با جلال و جلوه‌ی حق سوی میدان
آن سر «فراز» از قله‌های عشق و ایمان
پرواز کرده تا حریم قرب جانان

مولا حسین جان مولا حسین جان

□ علمدار

چون قوم بی‌دین بستند از کین
آب روان را بر آل یاسین
از تشنگی شد بر فلک فریاد طفلان

داد از جفای کوفیان و قوم عدوان

افسرده حال و قلب شکسته
با چشم گریان با جان خسته
آمد سکینه نزد عمو با صد افغان

گفتا که می‌سوزد مرا از تشنگی جان

فریاد طفلان بشنید عباس
میر غضنفر آن اشرف ناس
از این مصیبت در غم و شور و نوا شد

بگرفت مشک و جانب قوم دغا شد

مانند بابش شاه ولایت
با فرّ و شوکت با آن صلابت
رو کرد بر دشمن چو دریایی خروشان

لشکر ز فر و صولتش گشته گریزان

فرزند پاک ساقی کوثر
حامی قرآن ره پوی داور
شد وارد شط فرات آن ماه منظر

پر کرد مشک از آب آن مهر منور

پرچم فراز شاه شهیدان
با آن که بودی سقا به دوران
می سوخت از سوز عطش لعل لبانش
می خواست نوشد جرعه‌ای ز آب روانش
از تشنه کامی بی صبر و بی تاب
بر زیر لب برد کف را پر از آب
ناگه به یاد تشنه کامان حرم شد
بحر کرم موج جود ذوالکرم شد
گفتا نوشم زین آب نوشین
بی اهل بیت عطشان یاسین
بین غیرت و جود و جوان مردی و همت
زان مظهر ایمان و ایثار و فتوت
آمد به یادش زاری طفلان
از شط برون شد با لعل عطشان
رو کرد چون بر خیمه عباس دلاور
بستند بر او راه را قوم ستمگر
فریاد تکبیر از سینه سر کرد
قلب عدو را زیر و زیر کرد
آن شیر میدان یلی میر غضنفر
شد حمله‌ور بر آن سپاه شوم کافر

ناگه جدا شد دستش ز پیکر
شمشیر دادی بر دست دیگر
شد مشک بردندان و بی صبر و سکون شد
ناگه علمدار و علم با هم نگون شد
جان را فدا کرد در راه جانان
چون با خدا کرد تأکید پیمان
آموخت بر ما رسم و راه پاک‌بازی
این است دین‌داری و رمز سرفرازی

□ ساقی عطشان

ارتشبد علمدار سپهبد سپه دار
عباس سردار سپاه شاه دین است
فرزند دلبنده امیر المؤمنین است
شد سوی میدان با فریزدان

سردار لشکر سقای طفلان

پاسبان حرم دُرّ بحر کرم
میر غضنفر زاده‌ی جبل‌المتین است
او سر سپرده در ره قرآن و دین است
چون بسته پیمان با شاه خوبان

دستش جدا شد در راه قرآن

پور ام‌البنین گوهر بحر دین
با صولت حیدر سوی خصم لعین است
هنگام یاری بر سپاه مسلمین است
از اقتدارش می‌لرزد عدوان

چون می‌خروشید آن شیر غران

آب آور دلاور حسین را برادر
او در شجاعت هم چو بابش بی‌قرین است
این شیردل پرورده‌ی ام‌البنین است
از هیبت او دشمن گریزان

صد آفرین بر شور آفرینان

گشته در تاب و تب ساقی تشنه لب
میر و علمدار شه گردون نگین است
سقای طفلان حسین ماه معین است
دستش جدا شد در راه قرآن

جسم شریفش شد تیر باران

می دهد دست و سر در ره دادگر
منشق چو فرقش از عمود آهنین است
چشم منیر او نشان تیر کین است
جانش فدا شد در راه جانان

در هر نگاهش گل کرده ایمان

بیرقش سرنگون پیکرش غرقه خون
زهرا از این آزادگی در آفرین است
در انتظارش باب در خلد برین است
چون بر پیمبر گردیده مهمان

در حوض کوثر در باغ رضوان

شد سکینه حزین کودکان دل غمین
از زین نگون عباس بر روی زمین است
آری «فراز» او جان نثار شاه دین است
شد بی برادر شاه شهیدان

از جور و ظلم بیداد خواهان

◻ شکوه شکیبایی

فریاد تو تبلور زیبایی ست
بارانی پیام هم آوایی ست
در جای پای قافله‌ی مه‌رت
یک آسمان بهار دلارایی ست
جام سکوت سینه‌ی صبر تو
لبریز از شکوه شکیبایی ست
در دست ما غبار کویرستان
در دست تو سخاوت دریایی ست
باور کن ای نجیب‌ترین بانو
آینه‌ی عفاف تو رؤیایی ست
لب تشنه‌ی زلال تولایت
مست شراب ناب طهورایی ست
در جانماز باور فکر تو
عطر نمازخانه‌ی مولایی ست
بیداری ضمیر فراگیرت
احیاگر تفکر و پویایی ست
در راستای نهضت ثار الله
پیغام تو نشان توانایی ست

ایشار تو ز حد بشر برتر
معیار تو پیام اهورایی ست
اندیشه‌ی بلند جهان بینت
رنگین کمان گنبد مینایی ست
تو زینبی که دایره‌ی صبرت
بیرون ز صبر آدم و حوایی ست
آتش چو از خيام شما سر زد
یاد آور زمانه‌ی زهرایی ست
در خطبه‌های سبز خدا گونت
گلوآژه‌های دفتر دانایی ست
در شام و کوفه عطر حضور تو
سامانه‌ی صلابت و پایایی ست
تو در جواب دشمن دین گفتی
ایشار جان تجلی زیبایی ست
پایان عمر روز اسارت‌ها
آغاز لحظه‌های شکوفایی ست
نام تو بر «فراز» جهان دین
خورشید پر صلابت مانایی ست

□ سکه‌ی غم

ای قبله‌ی عارفان مقامت زینب
ای مجد و شرف زینت نامت زینب
ای قائمه‌ی قیام و معیار حسین
اسلام جوان شد از قیامت زینب
در گردش روزگار ای عصمت حق
خم گشته فلک به زیر گامت زینب
در کرب و بلا ز داغ یاران حسین
زد سکه‌ی غم فلک به نامت زینب
زهری که عدو به کربلا داشت به کف
هفتاد و دو بار شد به کامت زینب
روزی که اسیر دست بیداد شدی
آگاه شد عالم از پیامت زینب
آزاد زنی و در سخن مرد افکن
اعجاز بود به هر کلامت زینب
در باور سبز سر «فرازان» زمان
گل کرده صلابت مرامت زینب

☐ قهرمان ایثار

قهرمان صبر و ایثار و شهامت زینب است
پاسدار حرمت عدل و امامت زینب است
یافت اکمال از قیام او قیام کربلا
او که می ماند قیامش تا قیامت زینب است
کربلا را با سکوت صبر خود فریاد زد
جام این صبر و سکوت و استعانت زینب است
بالوای جان نثاران ولایت تا ابد
جوهر آینه پرداز زعامت زینب است
آن که در طوفان رنج و غم به محراب حیا
با سرود استقامت بست قامت زینب است
بانویی کز کربلا تا شام ویران از جفا
شد دمامد تیرباران ملامت زینب است
در نبردی بی امان در عرصه‌ی آزادگی
فاتح برج بلند استقامت زینب است
او که عمر خود فدا در راه هستی بخش کرد
دخت حیدر مظهر جود و کرامت زینب است
بغض فریاد نفس گیر اسارت را هنوز
سبزپوش و سر «فراز» و سرو قامت زینب است

□ وسعت اندیشه

زینب ای چرخ شجاعت را مدار
کوه صبر و استقامت را وقار
نام تو ای جوهر آزادگی
می دهد بر حرمت زن اقتدار
در سکوت وسعت اندیشه ات
نیست هرگز جز رضای کردگار
حلم با حلم تو می یابد قوام
صبر با صبر تو می گیرد قرار
در بلاغت چون علی مرتضی
در فصاحت چون رسول تاجدار
بعد زهرا ای بهین دخت علی
عصمت حق را تویی آیینه دار
تا بداری پاس از خون حسین
بر حریم او تو بودی پاسدار
می سرودی در کنار شط خون
شعر خونین جامگان روزگار
کربلا را پشت سر بگذاشتی
تا بماند دین جدت پایدار
صبر کردی راه شام و کوفه را
با عبور کاروانی داغدار
بر «فراز» نیزه پیشاپیش تو
بود هفتاد و دو خورشید آشکار

▣ بانوی صبر

تا فلک آینه‌ی غم می‌سرود
از غم ماه محرم می‌سرود
با سخاوت در بلندای زمان
نام زینب را دمام می‌سرود
بهر آن بانوی صبر و انقلاب
کربلا را غرق ماتم می‌سرود
دختر نام آور شیر خدا
شعر عدل و داد محکم می‌سرود
در نگاه تشنه‌ی لب تشنگان
چشمه‌ی جوشان زمزم می‌سرود
در کویرستان تب دار عطش
با فرود اشک‌ها یم می‌سرود
گل سرود دست از پیکر جدا
در کنار نهر علقم می‌سرود
با سکوت داغ سرخ لاله‌ها
صبح بیداری به عالم می‌سرود
تا که دست ظلم و بیداد و ستم
نقش خود را گنگ و مبهم می‌سرود
پاک‌بازی بر «فراز» نیزه‌ها
سرفرازی در دو عالم می‌سرود

▣ بانوی آفتاب

زینب که در ضیافت غم‌ها نشسته بود
بس ناشکیب بود و شکیبیا نشسته بود
بُعد نگاه آینه‌ی رنج روزگار
در کوچه‌های عاطفه تنها نشسته بود
بر قلّه‌ی نظاره‌ی سرهای روی نی
با اقتدار سید بطحا نشسته بود
تا قاصد قیام شه کربلا شود
بر مسند رسالت زهرا نشسته بود
سنگ صبور قافله‌ی دل شکسته گان
بر عرش استوار تسلا نشسته بود
با کوچ آفتاب و غروب ستاره‌ها
در غربتی به وسعت دنیا نشسته بود
تا بگذرد ز کوچی دلگیر سایه‌ها
بانوی آفتاب مهیا نشسته بود
بر محمل اسارت بیداد باوران
در راه عدل و داد به فتوا نشسته بود
بر لوح سبز سینه‌ی آزادگی «فراز»
نقش پیام زینب کبرا نشسته بود

□ دل شکسته گان

وقتی غبار کینه به دل‌ها نشسته بود
دیو پلید فتنه به فتوا نشسته بود
وقتی پیام فکرت بیداد باوران
بر مسند عدالت و تقوا نشسته بود
وقتی هجوم تیغ منافق مرام‌ها
بر پیکر سلاله‌ی زهرا نشسته بود
وقتی صدای العطش از جانب حرم
بر گوش جان تشنه‌ی سقا نشسته بود
وقتی که قاسم ابن حسن در طریق دین
در حجله‌ی خضاب سراپا نشسته بود
وقتی که سرو قامت اکبر به خون نشست
صد باغ داغ بر دل لیلا نشسته بود
وقتی به حلق کودک شش ماهه‌ی حسین
تیر سه شعبه از سوی اعدا نشسته بود
وقتی ز بیم قوم ستم گستر زمان
طفلی به پای بوته‌ی صحرا نشسته بود
وقتی ز هرم شعله‌ی جانسوز خیمه‌ها
مهر سکوت بر لب‌ها نشسته بود

وقتی ز بغض صبر گلوگیر کودکان
سجاد با نگاه غم افزا نشسته بود
وقتی امیر قافله‌ی رنج روزگار
در ظهر قتلگاه به نجوا نشسته بود
وقتی ستون خیمه‌ی سلطان دین شکست
تیر ستم به دیده‌ی سقا نشسته بود
وقتی نماز شام غریبان اقامه شد
یک کاروان کجاوه به احیا نشسته بود
وقتی نگاه قافله‌ی دل شکسته گان
بر قلّه‌ی نظاره‌ی سرها نشسته بود
وقتی که در خرابه‌ی تاریک شام غم
طفلی به شکوه با سر بابا نشسته بود
وقتی میان تشت زر و بزم شامیان
رأس حسین، سید بطحا نشسته بود
وقتی گسست عهد فراگیر کوفیان
وقتی به خواب شد دل بیدار شامیان
وقتی که بسته شد ره توحید باوران
وقتی شکست مُهر نماز ستمگران
دیگر «فراز» شکوه مکن از معاندان
وین قوم را ز خیل خدا باوران مدان

◻ شام غم

کاروان شام غم در راه بود
در دل زینب غمی جان گاه بود
از دیار کربلا تا شام غم
هم سفر با رأس ثار الله بود
وندر آن ره قوت طفلان حسین
نالہ بود و اشک بود و آہ بود
بر فراز نی سر خون جامگان
با درای کاروان همراه بود
در خرابه رأس پر خون حسین
در کنار کودکی چون ماه بود
آن کہ منزل در دل ویران گرفت
زینب آن بانوی عالی جاه بود
بود جانش باغ داغ لاله‌ها
زین مصیبت از ازل آگاه بود
رنج این ره را به جان و دل خرید
دست ذلت از سرش کوتاه بود
در دلش نور خدا گل کرده بود
بر زبانش ذکر یا الله بود

سیلی فریاد بر بیداد زد
او که چون مولا عدالت خواه بود
آنچه در ذهنش تداعی می نمود
درد دلهای علی با چاه بود
تا نهم بر آستانش سر «فراز»
کاش جانم خاک آن درگاه بود

▣ عبور پر اضطراب

چو رأس پاک تو را روی نی نظاره کنم
دوباره یاد از آن جسم پاره پاره کنم
در این عبور پر از اضطراب کو فرصت
که بهر اهل حریم تو فکر چاره کنم
غم شکسته دلی با رباب می گویم
چو یاد اصغر بی شیر و گاهواره کنم
ز غصه آتش غم از دلم زبانه کشد
دمی که یاد از آن گوش و گوشواره کنم
دلم چو بید از این اضطراب می لرزد
اگر به پیرهن کهنه‌ات اشاره کنم
به خون اطهر تو ای پیمبر ایشار
پی رسالت تو هجرتی دوباره کنم
غم مصیبت من از حساب بیرون است
چگونه داغ دل خویش را شماره کنم
«فراز» آمده‌ام تا به کعبه عشاق
به تربت شهدا لحظه‌یی نظاره کنم

□ دیار خطر

برادر جان آمدم به سفر
در دیار خطر مانده‌ام تنها
به خون غلتان گشته پیکر تو
در برابر تو شمر بی‌پروا
گُشد از کین نوجوانت را
زند سیلی کودکانت را

ای حسین جانم ای حسین جانم

حسین جانم خم شده کمرم
خون شده جگرم از ره بیداد
ز راه کین کشته شد پسرت
نور چشم ترت اکبر نا شاد
به دل شور و ناله‌ها دارم
به خون غلتان لاله‌ها دارم

ای حسین جانم ای حسین جانم

شده کشته یادگار حسن
غم گسار حسین قاسم داماد
ز جور این ظالمان دغا
عاملان جفا داد و صد فریاد
زنند آتش خیمه گاهت را
به خون شویند قتلگاهت را

ای حسین جانم ای حسین جانم

ابوالفضل آن یار و یاور تو
میر و لشکر تو آن علمداریت
شده از کین پاره پاره بدن
ای برادر من مهربان یاریت
جدا گشته دستش از پیکر
شدم من بی مونس و یاور

ای حسین جانم ای حسین جانم

حسین جانم بر یتیمان تو
بر عزیزان تو گو چه چاره کنم
در این راه شام و کوفه بگو
بر شکسته دلان چون نظاره کنم
بخوان قرآن از «فراز» نی
کنم من راه اسیری طی

ای حسین جانم ای حسین جانم

□ صحیفه‌ی سبز

اگر پیام تو را با اشاره می‌خوانم
به اعتبار تو بی استخاره می‌خوانم
نشان ز نهضت خونین کربلا داری
که خط سرخ تو را زین هزاره می‌خوانم
ز نور سبز صحیفه گرفته‌ام پیغام
که فصل فصل دعا را دوباره می‌خوانم
طراوت گل سجاده‌ی نمازت را
ز واژه‌های پر از استعاره می‌خوانم
عبیر پینه‌ی پیشانی تو را هر شب
ز سجده‌های برون از شماره می‌خوانم
غم وداع تو و اضطراب زینب را
ز مصحف بدن پاره پاره می‌خوانم
صدای خطبه‌ی بیداری تو و زینب
ز شام و کوفه و دارالاماره می‌خوانم
هنوز یاد تو در سینه‌ی زمان جاریست
نماز عشق بر این یادواره می‌خوانم
به روی دامن سجاده اشک‌های تو را
به وسعت گل باغ ستاره می‌خوانم
«فراز» از تن تب‌دار سید سجاد
نگاه عاطفه را پر شراره می‌خوانم

☐ خیمه‌های سوخته

کربلا جامِ بلای سید سجاد بود
عرصه‌ی جنگِ میان عدل و استبداد بود
تا شود پرچمِ فرازِ نهضتِ خون حسین
شاهدِ پیکارِ ظلم و جور و عدل و داد بود
کربلا بود و تبِ ایثار و میدانِ جهاد
تک‌سوارِ عرصه‌ی خونِ قاسم داماد بود
آن‌چه سر، بر می‌کشید از خیمه‌های سوخته
اشک بود و آه بود و ناله و فریاد بود
کربلا در کربلا کلثوم ماتم می‌سرود
سوگوارِ عون و فضل و اکبر نا شاد بود
آن‌چه گل می‌کرد در چشمِ بیابانِ عطش
صید در خونِ خفته و بی‌رحمی صیاد بود
در میانِ قتلگه گرمِ جدالِ کفر و دین
حنجرِ خونِ خدا و خنجرِ بیداد بود
تا نیوشد شعرِ صبر و استقامت را زمان
از سکوتِ صبرِ زینب چرخ در فریاد بود
آن‌که شد رأسِ منیرش بر فرازِ نیزه‌ها
سبز پوش سرِ فرازِ عالمِ ایجاد بود

◻ خیمه‌ی اقتدار

ای نخل امید دین تناور شده‌یی
در عرصه‌ی ایثار مسخر شده‌یی
در گستره‌ی زمان به میدان جهاد
در سنگر حق، نماد حیدر شده‌یی
در خیمه‌ی اقتدار یاران حسین
بی‌باک‌ترین مرد دلاور شده‌یی
بر حفظ حریم حرم عترت و دین
در صف شکنی حیدر صفدر شده‌یی
در صولت و صورت و جلال نبوی
ای شمسِ ولا شبه پیمبر شده‌یی
در مکتب توحید به معیار خدا
ای اکبر من چقدر، اکبر شده‌یی
تا لشگر کفر را به هم در پیچی
خود یک تنه صد هزار لشگر شده‌یی
در هیبت مرتضی علی می‌جنگی
با حضرت عباس برابر شده‌یی

تا کاخ ستم ز بیخ و بن برداری
همتای گشاینده‌ی خیر شده‌یی
با پرچم پر صلابت آزادی
بر بام شرف بلند اختر شده‌یی
در دایره‌ی هرم فراگیر عطش
لب تشنه‌تر از گلوی اصغر شده‌یی
بر وسعت چرخ بیکران گل کردی
در کرب و بلای عشق پرپر شده‌یی
تا کشتی دین رهد ز گرداب بلا
در سنگر حق به خون شناور شده‌یی
ای سرو بلند باغ ایشار و شرف
سردارِ خدا شناسِ بی‌سر شده‌یی
هرچند ز صدر زین فرو افتادی
لیکن ز «فراز» نی فراتر شده‌یی

▣ قدرت پیکار

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من
تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

در جبهه‌ی حق جویان گلگون کفنت بینم
در مسلخ جان‌بازان خونین بدنت بینم
گردیده به خون غلتان سرو چمننت بینم
جان داده پی جانان ای راحت جان من

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من
تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

ای کشته‌ی راه دین نیکو پسر م اکبر
ای قوت جان من نور بصر م اکبر
بر پیکر خونینت خوش می‌نگرم اکبر
گویا تو خبر داری از راز نهان من

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من
تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

از قدرت و پیکارت دل شاد بود مادر
بر جان ستم کیشان مردانه زدی آذر
کردی تو سر و جان را قربان ره داور
از دولت ایمانت گل کرده خزان من

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من
تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

در راه رضای حق جانانه تو جان دادی
رفتی به دیار حق با سر خط آزادی
بودی تو کنار من با هر غم و هر شادی
عشق تو کجا گنجد در حد بیان من

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من

تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

نیکو پسر م اکبر رو سوی حرم بنما
یک دم نظر ای جانا بر چشم ترم بنما
دل جوئی طفلان را از راه کرم بنما
بر خیز کزین غم شد از دست توان من

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من

تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

در راه خدا داری سر خط شهادت را
از جد و پدر داری معیار شجاعت را
در سنگر حق دیدی محراب عبادت را
نام تو «فراز» آمد با نام و نشان من

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من

تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

ای اهل حرم آید بر یاریم از احسان
تا نعش جوانم را بیرون برم از میدان
شد در ره دین حق رعنا پسر م قربان
عازم سوی رضوان شد آن روح و روان من

برخیز و علی اکبر ای تازه جوان من

تا سرو قدت بینم ای سرو روان من

□ همایون اختر

ای همایون اخترم نور چشمان ترم
آرزو دارم که بر روی ماهت بنگرم
سوی میدان می‌روی ای مه خوش منظرم
لحظه‌ای آهسته‌تر اکبرم ای اکبرم
شبه روی مصطفی آمده در کربلا
تا نماید یاری خامس آل عبا
می‌سپارد جسم و جان در ره دین خدا
آن گرامی گوهرم جان سپارد در برم
اکبر رعنا جوان شد سوی میدان کین
در پی او شد روان ام لیلائی حزین
در فراق اکبرش گشته با حسرت قرین
گفت با سلطان دین در کجا شد اکبرم
پاره پاره پیکرش گشته از تیر بلا
در عزایش شاه دین گشته بر غم مبتلا
بهر دیدار علی گفت شاه اولیا
از حرم بیرون بیا ای سکینه دخترم
در میان بحر خون گفت اکبر کی پدر
یک نظر بر اکبرت از کرم بنما نظر
خیزد از سوز عطش از دل و جانم شرر
از جفای کوفیان گشته خونین پیکرم

گفت اکبر با پدر کی شه دنیا و دین
ای وصی مصطفی زاده‌ی جبل‌المتین
حجت بر حق تویی ای امام راستین
تا به تن دارم روان از تو فرمان می‌برم
تا برآید پرچم دین حق در اهتزاز
عالم آزادگی از تو دارد امتیاز
با دل پر رمز و راز دم به دم گوید «فراز»
من به درگاهت شها از غلامی کمترم

□ سرفرازی

علی اکبر ای آرام جانم
چه سازم بی تو ای سرو روانم
تویی جان و تویی جانانم اکبر
تویی روح و تویی ریحانم اکبر
بهار سبز رؤیایم علی جان
امید و آرزوهایم علی جان
علی جان سوی میدان می روی تو
چرا مادر شتابان می روی تو
بیا بار دگر رویت بینم
گل شادی ز رخسارت بچینم
بیا ای اکبرم ترک سفر کن
به حال مادر زارت نظر کن
اگر رفتی به جنگ قوم کافر
اگر در خون خود گشتی شناور
در این میدان جنگ نابرابر
سپردی جان و سر در راه داور
علی جان تو شهید راه دینی
شهید راه قرآن مبینی
علی جان زین شهادت سر «فرازم»
اگر چه در غم و سوز و گدازم

▣ حجله‌ی شادی

نجمه خاتون حزین رخت دامادی بیار
از برای قاسمت حجله‌ی شادی بیار
آمد از میدان کین آن مه سیمین عذار
وقت دیدار آمده، شد به پایان انتظار
داغ مرگش می‌زند بر دل و بر جان شرار
مادر قاسم بی‌ا قاسم آمد از سفر
با هزاران آرزو گشته مهمان پدر
تا دهد شرح غم مادر خونین جگر
می‌نماید شکوه‌ها از مصیبت سر به سر
از غم فقدان او شد سکینه داغدار
خوش ز میدان آمدی قاسم گلگون کفن
در ره دین خدا گشته‌ای خونین بدن
از چه رو با مادرت بسته‌ای لب از سخن
گوئیا داری پیام از امام ممتحن
کی پدر من گشته‌ام در جوانی رستگار
ای گل نشکفته‌ام از چه رو پرپر شدی
در ره حفظ شرف غرقه خون پیکر شدی
عازم باغ جنان نزد پیغمبر شدی
قاسم صد پاره تن در ره داور شدی
خواهرت شد دل‌غمین مادرت شد بی‌قرار

تازه دامادم بیا تا بیوسم روی تو
خوش بگیرم در بغل قامت دلجوی تو
سیر بینم مادرم چهره‌ی نیکوی تو
این دم آخر زخم شانه بر گیسوی تو

تا بماند بهر من خاطراتی ماندگار

قاسم خوش منظرم مرچبا صد مرچبا
ای گرامی گوهرم مرچبا صد مرچبا
ای همایون اخترم مرچبا صد مرچبا
سر «فرازی» در برم مرچبا صد مرچبا

جان شیرینت شده در ره قرآن نثار

□ گل تکبیر

سیزده ساله جوانی گل‌عذار
تا شود آماده بهر کارزار
یاور دین یادگار مجتبی
شیرزاد بیشه‌ی شیر خدا
تا شود یار و مددکار حسین
بود معیارش ز معیار حسین
سبز می‌شد در نگاهش آرزو
بود با خود گرم گرم گفتگو
زیر لب شعر رشادت می‌سرود
شعر ایثار و شهادت می‌سرود
نزد عمّورفت آن نیکو نهاد
تا اجازت گیرد از بهر جهاد
لیک مولا اذن میدانش نداد
از برای رزم فرمانش نداد
سوی خیمه شد روان با حال زار
با غم و اندوه و چشم اشک‌بار
ناگهان آمد به یادش این سخن
یاد بابایش که گفت ای جان من

چون که درد و غم تو را همره شود
باید عمّویت حسین آگه شود
شادمان شد زان پیام دل‌نشین
سبز شد در باورش طرحی نوین
گفت با عمّو که بابایم حسن
نکته‌ای دارد به بازوبند من
تا مرا از غم رها سازی عمّو
حاجت من را روا سازی عمّو
تا حسین آن مظهر عشق و امید
رمز بازوبند را از او شنید
گفت ای ره پوی راه راستین
این تو و این تیغ و این میدان کین
رخصت میدان چو دادش آن جناب
در سرش افتاد شور انقلاب
انقلابی با سری شور آفرین
با گل تکبیر شد بر پشت زین
عازم میدان پی پیکار شد
رو برو با دشمن غدار شد
از سپاه کفر مردانی دلیر
رو برو گشتند با آن شرزه شیر

یک به یک را بر درک واصل نمود
کار را بر خصم دون مشکل نمود
ناگهان آن لشکر بی آبرو
حمله ور گشتند از هر سو بر او
با سنان و نیزه و شمشیر کین
پیکرش از صدر زین شد بر زمین
گفت ای عمّو در این دشت بلا
می سرایم کربلا در کربلا
عشق در دیوان من تفسیر شد
عقل با ایمان من تسخیر شد
جان به راه دین حق دادم عمّو
در جهان آزاد آزادم عمّو
غرقه خون شد در ره دین پیکرم
بر «فراز» نیزه می آید سرم

□ وادی عشق

در بیابان عطش یاسمن افتاده به خاک
قامت سرو بلند چمن افتاده به خاک
لاله پرپر شد از این داغ جگر سوز که دید
پیکر اکبر گلگون کفن افتاده به خاک
دگر از حجله و داماد مگویید سخن
تازه داماد حسین و حسن افتاده به خاک
تیر بیدادگر حرمله می داد خبر
که علی اصغر شیرین دهن افتاده به خاک
دگر از آب و لب تشنه مگویید سخن
ساقی تشنه لب صف شکن افتاده به خاک
مظهر عاطفه و اسوهی ایثار و شرف
از جفا و ستم اهرمن افتاده به خاک
از پریشان دلی اهل حرم می گوید
دست عباس که دور از بدن افتاده به خاک
بی وضو پا مگذارید در این وادی عشق
تن هفتاد و دو تن بی کفن افتاده به خاک
کودکی گریه کنان با سر بابا می گفت
کای پدر جسم تو چون اشک من افتاده به خاک
دل خورشید «فراز» از غم زینب می سوخت
تا که می دید شه ممتحن افتاده به خاک

□ کوچه‌ی آینه‌ها

من کوچه‌ی آینه‌ها را می‌شناسم
آینه‌های حق نما را می‌شناسم
در شهر پر آوازه‌ی آزاد مردی
مردان میدان بلا را می‌شناسم
در زیر باران عطش با مشک خالی
سقای خوب و با وفا را می‌شناسم
در علقمه در بحر خون با فرق منشق
عباس دست از تن جدا را می‌شناسم
در هر نگاه تشنه‌ی طفلان مضطر
تصویر آب و خیمه‌ها را می‌شناسم
بی‌سر میان قتلگه در خون شناور
من خامس آل عبا را می‌شناسم
بر روی نی تا ارتفاع سر بلندی
سرهای روی نیزه‌ها را می‌شناسم
در جای جای کوچه‌های شام و کوفه
اهل حریم مصطفی را می‌شناسم
آری «فرازا» من هم از دامان مادر
نام حسین و کربلا را می‌شناسم

□ سرود سرفرازی

علی اصغر گل نورسته‌ی من
نظر کن حال زار خسته‌ی من
برای یاری باب گُبارت
به پایان شد علی جان انتظارت
سر دست پدر ای ماه تابان
شدی با کام تشنه سوی میدان
سوی میدان شدی ای نور عینم
بدان معنی که سرباز حسینم
سوی میدان کین بی تاب رفتی
سر دست پدر در خواب رفتی
تو ای کوچکترین سربازم اصغر
شدی همسنگر عباس و اکبر
گلویت شد نشان تیر و پیکان
سپردی جان به راه دین و قرآن
گل نشکفته‌ام گشتی تو پرپر
به دست قوم بی‌دین ستمگر
اگر جانت به راه حق فدا شد
بدان، خون تو تقدیم خدا شد
سرود سرفرازی را سرودی
به سوی باغ رضوان پر گشودی

▣ سرباز کوچک

ای کودک شیرین زبان شش ماهه اصغر
شد نوبت جان بازیت ای جان مادر
بنگر که غیر از تو ندارم یار و یاور

گشتی فدای دین پیمبر
سرباز کوچک شهزاده اصغر

از بهر یاری پدر ای جان جانان
بر روی دست باب خود رفتی به میدان
رو سوی دشمن کرده ای ای ماه تابان

با کام عطشان با دیده تر
سرباز کوچک شهزاده اصغر

تا گل کند روی تو ای مهر درخشان
اتمام حجت کرده بابت نزد دونان
شاید دهندت قطره آبی آن لعینان

ای ماه تابان ای مهر خاور
سرباز کوچک شهزاده اصغر

تا بر لب لعلت تبسم دلربا شد
ناگه ز شست حرمله تیری رها شد
با حنجر خشکت علی جان آشنا شد

در ورطه‌ی خون گشتی شناور
سرباز کوچک شهزاده اصغر

حلقه نشان تیر کین در کربلا شد
گشتی شهید و نوحه گر خیرالنسا شد
داغی گران بر قلب پاک مرتضا شد

گشته پریشان آل پیمبر
سرباز کوچک شهزاده اصغر

مادر به قربان تو و خون گلویت
سیراب از تیر ستم کرده عدویت
گردیده از خون لاله گون روی نکویت

باب گرامت گشته مکر
سرباز کوچک شهزاده اصغر

گهواره شد تابوت تو ای بی قرینه
از داغ مرگت می زند بر سر سکینه
آن دختر مهرآور شهر مدینه

هر لحظه بارد از دیده گوهر
سرباز کوچک شهزاده اصغر

گفتا حسین، آینه دار عدل و ایمان
قربانیم را کن قبول ای حی سبحان
تا سر «فراز» و جاودان ماند به دوران

دین پیمبر تا روز محشر
سرباز کوچک شهزاده اصغر

□ گهواره‌ی خونین

ای ز سوز عطش آشفته اصغر
ای به گهواره‌ی خون خفته اصغر
از چه نشکفته گردیدی تو پرپر
گشته بی تو خزان گلزار مادر
در ورطه‌ی خون گشتی شناور
تشنگی زد شرر بر جسم و جان
کی رسد قطره آبی بر لبانت
رفته از کف دگر تاب و توان
از جفاکاری قوم بد اختر
در ورطه‌ی خون گشتی شناور
بر سر دست باب ای نور عینم
رفتی از هوش و من در شور و شینم
ای علی ای گل باغ حسینم
جان فدا شد در راه داور
در ورطه‌ی خون گشتی شناور
قطره آبی برآرد آرزویت
کرده سیراب عجب قوم عدویت
هدف تیر و پیکان شد گلویت
آه و فریاد از این قوم ستمگر
در ورطه‌ی خون گشتی شناور

خون پاک تو ای میر شجاعت
آبیاری کند نخل ولایت
گشته‌یی پیرو خط شهادت

تا جلوہ گیرد آیین حیدر
در ورطہی خون گشتی شناور

ای گل پرپر شاہ شہیدان
حنجرت شد نشان تیر و پیکان
سرفراز رہ اسلام و قرآن

تا نپوید کسی جز راہ داور
در ورطہی خون گشتی شناور

□ کوچ جان‌گداز

آن شب که غم ز شام غریبان نشان گرفت
قلب رقیق عاطفه‌ها را نشان گرفت
آن شب که خیمه‌ها گل آتش‌گریستند
طفلی به پای خار بیابان امان گرفت
از بیم تازیانه‌ی قوم ستم‌گرا
آن نازدانه فاصله با ساربان گرفت
در آن عبور خسته و تحقیر و طعنه‌ها
رنگ ملال و غربت و زخم‌زبان گرفت
بر روی سبز آینه‌ها گرد غم نشست
تا دختری سه ساله به ویران مکان گرفت
مثل کبوتری که پرش را شکسته‌اند
کنج خرابه مویه‌کنان آشیان گرفت
می‌سوخت شمع خاطرش از دوری پدر
رأس حسین چو فاصله با کاروان گرفت
با گریه گفت عمه‌ی غم‌پرورم بیا
هجر پدر توان ز من ناتوان گرفت
آن کودک سه ساله‌ی با محنت آشنا
بر سر زنان سراغ پدر زین و آن گرفت
ناگه پدید شد طبقی در برابرش
کز این پدیده سینه‌ی صبر زمان گرفت
گفتا که عمه، من که غذایی نخواستم
جشن طعام بهر چه‌ام میزبان گرفت

زینب غمین و خسته و بی‌تاب زیر لب
فرمود چرخ از سر ما سایبان گرفت
ظرف طعام نیست عزیز برادرم
بین میزبان چه حرمتی از میهمان گرفت
یعنی در این طبق که بود در برابرت
باید سراغ از پدر مهربان گرفت
تا این سخن رقیه‌ی درد آشنا شنید
گویی که جسم بی‌رمقش باز جان گرفت
با صد امید پرده ز روی طبق گرفت
غافل که باغ آرزویش را خزان گرفت
تا در مقابلش سر بابا ظهور کرد
حیران نگاه کرد و زبان در دهان گرفت
سر را بغل گرفت و به حسرت نظاره کرد
زین صحنه‌ی عجیب دل آسمان گرفت
خورشید و ماه باز در آغوش هم شدند
انوارشان ضیافت رنگین کمان گرفت
در آن سکوت سرد غم‌انگیز لحظه‌ها
ناگه فضای غمکده بوی جنان گرفت
افتاد ماه یک طرف و مهر یک طرف
زین کوچ جان‌گزا نفس قدسیان گرفت
در ساحل سکوت عمیق ستاره‌ها
طفل سه ساله زندگی جاودان گرفت
آری «فراز» مرثیه خوان رقیه شد
زینب که نام صبر ز نامش نشان گرفت

□ کودک سه ساله

چرا لیلای علی اکبر نیامد
ز میدان شبه پیغمبر نیامد
چرا در خون تپیده جسم قاسم
چرا عون و چرا جعفر نیامد
ز نهر علقمه با مشک خالی
مگر سقای مه منظر نیامد
مگر از زیر تیغ و تیر و نیزه
صدای حر نام آور نیامد
مگر سیراب از تیر سه شعبه
گلوی نازک اصغر نیامد
مگر خنجر به دست شمر بی دین
برای بوسه بر خنجر نیامد
مگر رأس شهیدان بر سر نی
ز جور قوم بد گوهر نیامد
سر نورانی شاه شهیدان
مگر همراه با خواهر نیامد
مگر در گنج ویران رأس بابا
برای دیدن دختر نیامد

در آن بزم شقاوت پیشگی‌ها
مگر آن سر به طشت زر نیامد
میان آن همه ناباوری‌ها
یکی مرد خدا باور نیامد
به غیر از خطبه‌ی سجاد و زینب
صدایی از کس دیگر نیامد
تمام این چراها و مگرها
مگر بر زینب اطهر نیامد
ز راه شام برگشتند اما
یکی زان آل پیغمبر نیامد
چرا از شام غم تا کربلا او
به دیدار تن بی سر نیامد
«فراز» آن کودک زار سه ساله
چرا رفت و چرا دیگر نیامد

▣ قبور شهیدان

امشب ای اشک غم ناله سر کن
سوز و آه مرا بیشتر کن
تا زیارت کنی کربلا را
بر قبور شهیدان گذر کن
در عزای حسین و ابوالفضل
خون دل را برون از بصر کن
در غم قاسم و عون و جعفر
دم به دم همچو نی ناله سر کن
بر جوانان در خون تپیده
با دلی پر ز حسرت نظر کن
در هوای لب خشک اصغر
گریه کن ناله کن نوحه سر کن
نعش جعفر ز میدان رسیده
دخت خیرالنسا را خبر کن
تا کنی گریه بر حال لیلا
بر سر نعش اکبر گذر کن
با سرود بلند شهیدان
شعر آزادگی را ز بر کن

با شهیدان در خون شناور
تا خدا با پر جان سفر کن
وقت رنج و اسیری رسیده
گریه بر زینب خون جگر کن
شرح این ماجرا را «فرازا»
مختصر مختصر مختصر کن

□ مظهر صبر

کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده
کاروان شاه دین از شام ویران آمده
اهل بیت زاده‌ی ختم رسولان آمده
از پی تجدید پیمان با شهیدان آمده
کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده
کربلا یا کربلا دخت کرام فاطمه
آسمان عصمت و برج حیا را قائمه
باشکوه و عزت و جاه و جلال آن عالمه
مظهر صبر خدا با فرّ یزدان آمده
کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده
حامی عدل و امامت هادی راه صواب
تا بگوید ماجرای کوفه و شام خراب
از لب و دندان و چوب خیزران و رأس باب
سید سجاد با حال پریشان آمده
کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده
کربلا کو پیکر بی دست سقای حسین
کو علمدار و سپه سالار شاه عالمین
دختر والا فر سلطان دین با شور شین
بهر دیدار برادر دیده گریان آمده
کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده

اکبر رعنا جوان بر گو کجا شد پیکرش
او که از تیغ ستم شد غرقه خون پا تا سرش
تا سراید شعر ماتم بر مزارش مادرش
با دل خونین اشک و آه افغان آمده

کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده

خصم بی شرم و حیا با آل پیغمبر چه کرد
با گلوی نازک و خشک علی اصغر چه کرد
با حبیب و قاسم و با عون و با جعفر چه کرد
چرخ در فریاد از این بیداد خواهان آمده

کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده

تا ببوسد تربت تن های بی سر گشته را
تا بجوید پیکر در خون شناور گشته را
تا ببوید از وفا گل های پرپر گشته را
باغبان با اشک خونین در گلستان آمده

کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده

زینب آن ام المصیبه دختر شاه حجاز
او که شد در کربلا و شام و کوفه سر «فراز»
تا بر آید پرچم دین خدا در اهتزاز
با سرود سبز سالار شهیدان آمده

کربلا یا کربلا بهر تو مهمان آمده

□ باقر العلوم

ای که در آیین خلقت مظهر ذات خدایی
در طریق دین احمد حق مدار و حق نمایی
در مقام و منزلت مسند نشین اولیایی
در حریم انبیا از ابتدا تا انتهای
کاتب و شیرازه بند دفتر رمز بقایی

شهریار کشور دین پاسدار عدل و ایمان
وارث فیض امامت واقف اسرار قرآن
آمر امر الهی ناهی گم کرده راهان
ره گشای علم و دانش رهنمای راه انسان
در مسیر حق و باطل راه حق را روشنایی

نام تو قدر و مقام از عِلْمِ الاسما گرفته
نور عرفانت مکان در قوس او آدنا گرفته
عدل و ایمانت نشان از حضرت مولا گرفته
واژه‌ی توحید از توحید تو معنا گرفته
محرم و آئینه پرداز حریم کبریایی

شوکت و جاه و جلالت زینت عرش معلا
سجده و حمد و سلامت زیب محراب و مصلا
سیرت پاک و منیرت ماه ایوان تولا
مهر روی پر فروغت تا قیامت در تجلا
آیت نور مجرد معنی شمس و ضحایی

دولت صبر و رضا از حضرت داور گرفتی
لوح تقدیر امامت را ز پیغمبر گرفتی
حکم تفویض ولا از حیدر صفدر گرفتی
مُهر مِهْر فاطمه از سوره‌ی کوثر گرفتی

در طریق حق پرستی حق مدار و حق نمایی

جلوه‌ی باغ بهشتی، شافع یوم النشوری
اختر برج تولا شمس جاویدان حضوری
مشعل راه هدایت گوهر دریای نوری
پاکی روح مسیحا جلوه‌ی موسی و طوری

کشتی دین خدا را تا قیامت ناخدایی

در نظام آفرینش ناظم لیل و نهار
عرصه‌ی دین را مدیری چرخ گردون را مداری
عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم را اقتداری
انبیا و اولیا و اوصیا را هم عیاری

شاهد بزم الستی شافع روز جزایی

اولین نجل کرام عابدین پارسایی
دومین آینه دار خامس آل عبایی
سومین مُهر تولای امام المجتبایی
چارمین منظومه‌ی شمس جمال مرتضایی

پنجمین نقش نگین بی قرین مصطفایی

باقر العلم نبی، سجاد را نور دو عینی
حامی صلح حسن معیار ایثار حسینی
یادگار قهرمان خبیر و بدر و حنینی
زاده‌ی زهرا بهین فرزند شاه عالمینی

حجت هفتم امام پنجم اهل ولایی

نص آیات مبینی معنی حج و جهادی
رکن ارکان تشیع انسجام اتحادی
مصحف فقه و اصول و اعتبار اجتهادی
نام نیکویت محمد زاده‌ی زین العبادی

زیب دامان پیمبر زینت عرش علایی

بر وجود پاسداران ولایت تار و پودی
وارث علم امامت واقف غیب و شهودی
هم اذان و هم اقامه هم قیام و هم قعودی
هم سلام و هم تشهد هم رکوع و هم سجودی

در مصلای نیایش نور باران خدایی

حج ابراهیم را از امر حق آینه داری
هجر اسماعیل را تا روز محشر اعتباری
طوف و احرام و حرم را حرمت و عز و وقاری
تو حرا و مشعر و رمی و منا را راز داری

کعبه و رکن و مقام و زمزم و سعی و صفایی

مجری احکام قرآن منجی خلق جهانی
رهبر اهل یقین و رهنمای انس و جانی
حق پرستی را نشانی، حق ستایی را زبانی
هم امام راستینی هم امین راستانی

پور زین العابدین پیر بصیر ما سوایی

تاج کرمنا به فرق فرقدان سایت نشسته
عطر پیداری به محراب و مصلایت نشسته
بر دل خلق جهان مهر دلارایت نشسته
گوهر آزادگی بر تارک رایت نشسته

از تبار متقینی از دیار آشنایی

عرش احسان سخاوت را «فراز» بی فرودی
در ضیافت خانه‌ی هستی به معراج صعودی
در کرم، دریای موج و خروش و جوش رودی
رود نه، امواج نه، دریا نه، اقیانوس جودی

جود، کی دارد به پای جود تو قدر و بهایی

□ سلطه‌ی زمان

فریاد بر سکوت حقایق گریسته
چشم درون نگاه خلایق گریسته
در کوچه‌های یخ‌زده‌ی سلطه‌ی زمان
خورشید در حصار سُرّادق گریسته
قلب سلیم عاطفه، معیار نسل نور
از ظلم و جور قوم دوانق گریسته
نور زلال آینه و آب و آفتاب
بر این عبور سرد دقایق گریسته
یاس کبود و حرمت محراب تا خدا
از دست فتنه‌های منافق گریسته
روزی که عشق را به سر دار برده‌اند
آینه بر صداقت عاشق گریسته
گل‌زخم انتقام سقوط ستاره‌ها
در باغ جان مردم لایق گریسته
با خون دل به لاله‌ی صحرا نوشته‌اند
گل در عزای حضرت صادق گریسته
زین شعر شایگان دل شاعر اگر شکست
در سوگ حامیان حقایق گریسته
با داغ عشق، در غم پاییز ابرها
گویی «فراز» دشت شقایق گریسته

▣ طلیعه‌ی فریاد

نگاه آینه گشتی و قاب را خواندی
ز سایه سر زدی و آفتاب را خواندی
به هفت گنبد گردون چو مهر تابیدی
به نه رواق زبرجد صواب را خواندی
در آن میانه که بیداد را حساب نبود
بهین قصیده‌ی روز حساب را خواندی
برون ز منبر و محراب در سکوت زمان
حدیث معدلت بو تراب را خواندی
تو را به بند کشیدند و باز با هیبت
سرود قافله‌ی انقلاب را خواندی
تو بودی و غُل و زنجیر و رنج جان فرسا
که آیه آیه‌ی امّ الکتاب را خواندی
به رقم باور هارون و جور زندانبان
صلابت ظفر صبر و تاب را خواندی
زدشت سبز کدامین بهار گل کردی
که عطر آب و فریب سراب را خواندی
تو ای طلیعه‌ی فریاد صبح بیداری
چه خوب دست شبیخون خواب را خواندی
تو بر صحیفه‌ی تاریخ رنگ نور زدی
که حکم محکم اسلام ناب را خواندی
قلم زدی ز تولای موسی کاظم
«فراز» اگر غزل آفتاب را خواندی

□ سلطان خراسان

مژده ای دل به تن خسته‌ی ما جان آمد
باز بر طرف چمن مرغ خوش الحان آمد
نغمه‌خوان قمری و بلبل شده در شور و نوا
سنبل و نسترن و لاله و ریحان آمد
رسد آوای خوش مرغ شب‌آهنگ به گوش
ز شعف بلبل شوریده غزل‌خوان آمد
صبحدم عطر گل از باد صبا می‌شنوم
گل نو غنچه‌ای از گلشن عرفان آمد
مه ذیقعه ز الطاف خداوند غفور
ماه خیر و برکات و مه غفران آمد
دهمین آیت حق مجری احکام خدا
هشتمین رهبر دین مظهر رحمان آمد
روز میلاد فرح‌زا و فرح‌بخش رضاست
عالم آل علی صاحب فرمان آمد
آفتابی که شد از برج تولا تابان
بر شب تیره‌ی ما باز درخشان آمد
شه‌سواری که کند سیر به باغ ملکوت
از پی رهبری خاک‌نشینان آمد

با جلال نبوی از پی ارشاد بشر
مهر ایوان ولا حجت یزدان آمد
تا شود دیده و دل روشن از انوار خدا
به جهان جلوه گر آن نیر تابان آمد
گوهر بحر بلاغت شه اورنگ جلال
شمع ایوان هدا حامی قرآن آمد
جلوه‌ی ذات خدا آینه‌ی حُسن نبی
آن که والاست ز داوود و سلیمان آمد
مصطفی خصلت و حیدر صفت و موسی خو
با کمال حسن و منطق و برهان آمد
آن حسینی صفت و سید سجاد مرام
تالی باقر و احیاگر ایمان آمد
ثانی جعفر صادق گل گلزار نبی
زاده‌ی موسی کاظم مه کنعان آمد
پادشاهی که بُود افسر شاهان جهان
از پی رهبری ملت ایران آمد
تا کند ریشه ظلم بنی عباس، «فراز»
معدلت گستر سلطان خراسان آمد

☐ شعر بارون

قربون صحن و سرات امام رضا
دوس دارم بشم فادات امام رضا
مثل خیل عاشقات امام رضا
گم بشم تو زائرات امام رضا
آقا جون دلم برات پر می زنه
دنبالت این در و اون در می زنه
قسمتم کن تا پیام پابوس تو
توشه بردارم ز خاک طوس تو
پنذیرم آقا جون با کرمت
دوس دارم بشم مقیم حرمت
من که از غصه دارم دق می کنم
از غم هجر تو هق هق می کنم
دل من تنگ برات امام رضا
درد دل دارم باهات امام رضا
اگه رام بدی تو ایوون طلا
به یاد صحن و سرای کربلا
با نگاهم شعر بارون می خونم
اشک غربت روی مژگون می شونم

تو غریب‌الغربایی آقا جون
تو معین‌الضعفایی آقا جون
پنجره فولاد تو معجز‌نماست
از برای زائرات دارالشفاست
حاجت ما رو روا کن یا رضا
دردای ما رو دوا کن یا رضا
تا که سینه می‌زنم به یاد تو
به غریبی تو و جواد تو
می‌دونم رنج فراوون کشیدی
طعنه از دوستای نادون شنیدی
نوکرِ نوکراتم امام رضا
خادم زائراتم امام رضا
سرفرازم که دلم تنگِ برات
بخدایه رنگِ یه رنگِ برات

زائر

کاش می شد در دیار طوس آهو می شدم
تا قیامت ساکن آن باغ مینو می شدم
کاش صیادی در آن وادی به بندم می کشید
ضامنم می شد رضا من زائر او می شدم
می شدم جارو کش صحن و سرایش روز و شب
با گلاب مرقدش هر لحظه خوش بو می شدم
کاش یک بار دگر گرد ضریح اطهرش
با هجوم زائران این سو و آن سو می شدم
می نشستم توی ایوان طلا با اشک شوق
شعر باران می سرودم شاعر او می شدم
می گرفتم جامی از شهد ولای باورش
فارغ از هر قیل و قال و هر هیاهو می شدم
کاش می شد گوشه‌ی چشمی نشان می داد و من
عاشق آن خط و خال و چشم و ابرو می شدم
کاش می شد گرد بام سبز سقا خانه اش
یک شب آوا یک کبوتر یک پرستو می شدم
کاش می شد بر فراز گنبد و گل دسته‌ها
تا نفس در سینه دارم مرغ حق گو می شدم
زان فضای جان فزا پر می کشیدم تا سما
هم صدا با قدسیان با ذکر یاهو می شدم

□ وادی طوس

کنم به کوی تو عزم سفر امام رضا
که تاضریح تو گیرم به بر امام رضا
بود حریم تو آرامگاه خاطر من
کز آن دیار گریزد خطر امام رضا
در این سکوت دل انگیز با ترنم اشک
کنم به یاد تو شب را سحر امام رضا
گر از خیال تو لبریز گشته باور من
به آستان تو دارم نظر امام رضا
به اعتبار تو گل کرده ام به باغ غزل
که شعر وصف تو خوانم ز بر امام رضا
نشسته ام به امید نگاه پر مهرت
تو نا امید مرانم ز در امام رضا
اگر مرا پذیری که خادمیت باشم
به کوی عشق تو آیم به سر امام رضا
غم شهادت تو ای غریب وادی طوس
زده به سینه‌ی جانم شرر امام رضا
بیا و حاجت ما را روا کن ای مولا
که نیست حاجت ما مختصر امام رضا
به جز پناه تو آقا کجا رود شیعه
ز دست شور و شر فتنه گر، امام رضا
اگر «فراز» فتاده به پای زوارت
نهاده در ره عشق تو سر امام رضا

◻ ضامن آهو

دل غرق تمنای تو یا ضامن آهو
جان جام تجلای تو یا ضامن آهو
از روز ازل تا به ابد بوده و هستیم
مست از می مینای تو یا ضامن آهو
تا عطر بقا جلوه کند در نفس ما
شد سینه مصلائی تو یا ضامن آهو
در خانه‌ی دل حک شده با خط مرصع
کاین خانه بود جای تو یا ضامن آهو
راهی به حریم حرم یار گشودیم
از راه تولای تو یا ضامن آهو
حس می‌کنم آقا نفس یاد خدا را
از صحن مصفای تو یا ضامن آهو
خوش آن که بتاییم به ایوان ثریا
با مهر دلارای تو یا ضامن آهو
دل را که به پیمانه‌ی توحید سرشتند
دادیم به سودای تو یا ضامن آهو
از حنجره‌ی آینه داران امامت
گل می‌کند آوای تو یا ضامن آهو

خورشید فلک از زبرِ عرشِ جلالَت
افتد به قدم‌های تو یا ضامن آهو
از کتم عدم قافله‌ی آدم و خاتم
شد عاشق شیدای تو یا ضامن آهو
در روز جزا جرم گنه کاری ما را
بخشند به تقوای تو یا ضامن آهو
ما نغمه گر مأذنه‌ی راز و نیازیم
در باغ غزل‌های تو یا ضامن آهو
سر هِشْتَه «فراز» از سر اخلاص و ارادت
بر تربت والای تو یا ضامن آهو

□ سقا خانه

ای شکوه آفرینش رهبر اهل یقین
شهریار ملک ایمان ای امام هشتمین
دیده روشن می شود از نور سبز منظرت
سینه می نوشد شراب معرفت از ساغرت
بوی جنت می وزد از سفره‌ی احسان تو
گل کند توحید در آینه‌ی ایمان تو
جام سقا خانه‌ات لبریز آب سلسبیل
آمده لب تشنه‌ی روی زلالت رود نیل
عرش حسرت می برد بر بارگاه اطهرت
فرش لذت می برد از عز و جاه و باورت
انبیا شعر مباحات تو را از بر کنند
اولیا رخت کرامات تو را در بر کنند
عاشقان از عشق تو جام الستی می زنند
عالمان مَهر تو را بر لوح هستی می زنند
سالکان بر وسعت فکر تو واقف گشته‌اند
عارفان در باغ عرفان تو عارف گشته‌اند
تو تجلی گاه جاوید خدای سرمدی
جانشین مرتضی و نسل پاک احمدی

عشق و عرفان در لَوای نام تو گل کرده است
نور ایمان در دل آرام تو گل کرده است
سر زند از آستانت جلوه‌ی رب جلیل
پر گشاید در هوای زائرانت جبرئیل
تو فروزان اختر برج تولایی رضا
زینت معراج و محراب و مصلائی رضا
بوسه گیرم ز آستان آسمان فرسای تو
سر سپارم بر حریم قدسی والای تو
تا شوم از درگه احسان تو حاجت روا
روز و شب آورده‌ام بر درگهت دست دعا
ای فراتر از «فراز» جلوه‌های جاودان
نور پرداز مصلائی زمین و آسمان

▣ آفتاب مشرقی

باز دل در انتظار دل ربایی دیگر است
وین سر شوریده را شور و نوایی دیگر است
می‌رسد بر آسمان فریاد عشق از بیستون
تیشه‌ی فرهاد را امشب صدایی دیگر است
پرده از رخ برمگیر ای گل گر امشب چشم بد
بهر بد دیدن به دنبال خطایی دیگر است
سینه معراج دعا و دیده محتاج حضور
این صدای پای یک درد آشنایی دیگر است
کرده از مشرق تجلی آفتاب دیگری
در حریمش رونق و لطف و صفایی دیگر است
لحظه لحظه گل کند در باور اهل نظر
او که در راه عدالت رهنمایی دیگر است
از جلال و جلوه‌ی آن مظهر ذات خدا
دیده‌ی آینه را نور و جلایی دیگر است
بارگاه اطهر آن مقتدای مسلمین
مشهد اهل ولا و کربلایی دیگر است
هشتمین نور ولایت ضامن آهو رضا
رهنمایی دیگر و مشکل‌گشایی دیگر است
تا بگیرم آبرو از خاک کوی او «فراز»
در هوای باورم حال و هوایی دیگر است

توفیق زیارت

ما در جبروت اعتزاز آمده‌ایم
بر درگه یار دلنواز آمده‌ایم
در دایره‌ی مهر تو ای شمس شمس
چون هاله به گرد ماه باز آمده‌ایم
ای قبله‌ی هفتمین به طوف حرمت
مُحرم شده‌ایم و در نماز آمده‌ایم
ما را پذیر بانگاه کرمت
آقا، ز ره دور و دراز آمده‌ایم
ای مَحرم راز ما تو خود می‌دانی
درمانده شدیم و جان‌گداز آمده‌ایم
تا آن‌که گره ز کار ما بگشایی
با دست تمنای نیاز آمده‌ایم
توفیق زیارت تو مقدور نبود
با لطف لطیف چاره‌ساز آمده‌ایم
تا دیده‌ی دل از تو نگردد غافل
با قافله‌ی نیاز و راز آمده‌ایم
از شوق غزل‌های دلارایی تو
با سینه‌ی پر زسوز و ساز آمده‌ایم
ما خاک نشینان حریم حرمت
بر بام ولای تو «فراز» آمده‌ایم

☐ شوق زیارت

آن شب قلم در دست من شوری دگر داشت
بهر نگارش جوهر از خون جگر داشت
در باورش نور صداقت موج می‌زد
شیرین حدیث عشق جانان را زبر داشت
بر روی صفحه می‌دوید و اشک ریزان
تا شهر رؤیاهای من عزم سفر داشت
در خلوت دل با سکوت بغض هجران
فریاد صبر سینه‌ام را در نظر داشت
شوق زیارت را به جانم نقش می‌زد
از باغ سبز آرزوهایم خبر داشت
تا پرکشم تا بارگاه حضرت دوست
از دل برایم آرزوی بال و پر داشت
هر دم که دم از دولت دلداری می‌زد
بر کام جانم بر لبش شهد و شکر داشت
در کوچه‌ی بارانی باغ خیالم
شعر زیارت می‌سرود و چشم تر داشت
آن شب تمام واژه‌ها مسرور بودند
وقتی قلم نام رضا را در نظر داشت
وقتی که سر بر آستان او سپردم
شرح جدایی را برایم مختصر داشت
آری «فراز» آن شب قلم در دست فکرم
در خلوتی با خویش نجوایی دگر داشت

◻ جوهر اجتهاد

ای مسیح فصیح حق فریاد
ای کلیم هدایت و ارشاد
ای خلیل جهان داد و وداد
وارث مصطفی و نیک نهاد

رکن بنیان برافکن الحاد

حق پرست و پیمبری خصلت
فاطمی خو و حیدری خصلت
مجتبی خُلق و صفدری خصلت
حق مدار و مظفّری خصلت

در ره عدل و دین مجاهد و راد

اعتبارت چو اعتبار حسین
اختیارت چو اختیار حسین
نخل عمرت شکوفه بار حسین
در شجاعت به اقتدار حسین

در عبادت به رتبت سجاد

باقری علم و حامی قرآن
صادقی حلم و مظهر ایمان
واقف سرّ عالم امکان
صاحب علم علم القرآن

گوهر بحر عالم ایجاد

خَلْفِ پَاكِ مَرْتَضَايِي تُو
پُورِ سُلْطَانِ اَرْتَضَايِي تُو
جَلْوَهِي حَضْرَتِ رَضَايِي تُو
بِرِ رَضَايِ خُدَا رَضَايِي تُو

مَجْرِي عَدْلِ وَ خِصْمِ اسْتَبْدَادِ

نَهْمِينِ آيْتِ وَ لَايْتِ حَقِّ
دِينِ حَقِّ رَا صِلَابَتِ مَطْلُوقِ
گَشْتِهْ اَزْ نُوْرِ سِرْمَدِي مَشْتَقِ
تَا شُوْدِ عَالَمِي بَهْ حَقِّ مَلْحَقِ

قَدْ عِلْمِ كَرْدِهْ دَرِ بَرِ اَضْدَادِ

هَادِي اَزْ اَحْتِرَامِ تُو گُلِ كَرْدِ
عَسْكَرِي بَا مَقَامِ تُو گُلِ كَرْدِ
مَهْدِي اَزْ عَطْرِ نَامِ تُو گُلِ كَرْدِ
بَاغِ دِينِ بَا پِيَامِ تُو گُلِ كَرْدِ

مَلِكِ اِيْمَانِ شُوْدِ زِ تُو اَبَادِ

مَجْرِي عَدْلِ وَ دَادِ بُوْدِ جُوَادِ
رُوْحِ حِجِّ وَ جِهَادِ بُوْدِ جُوَادِ
مَعْنِي اِعْتِقَادِ بُوْدِ جُوَادِ
جُوَهْرِ اجْتِهَادِ بُوْدِ جُوَادِ

دَرِ حَقِيْقَتِ جُوَادِ بُوْدِ جُوَادِ

اوست روح نماز در عالم
اوست با اعتزاز در عالم
او بود دل‌نواز در عالم
سینه هرگز، «فراز» در عالم

بی تولای او مباد مباد

□ هادی دین

ای شرح اعتبار تو افزون‌تر از شمار
ای آیه‌های بینش تو لوح افتخار
در سینه‌ات تبلور توحید سرمدی
در باورت صلابت ایمان پایدار
در دفتر صفات تو تفسیر عدل و دین
آینه‌ی ضمیر تو حق بین و حق مدار
اندیشه‌ی تو آینه‌ی مظهر خدا
در سیره‌ی تو حکم شده نام بزرگوار
ای شمس آسمان ولا هادی النقی
ای نور سبز مأذنه‌ی عرش کردگار
تو وارث محمد و آل محمدی
دین خدا ز صبر تو در اوج اقتدار
از بارگاه اطهر تو جلوه می‌کند
نور امامت و جلوات حریم یار
تو روشنای دیده‌ی اهل محبتی
در کوچه‌ی نگاه تو گم می‌شود غبار
تو آمدی که نخل ولا پر ثمر شود
تو آمدی که جلوه کند باغ انتظار

پور جواد و هادی دین محمدی
در سُرّه و مَن رَأی شد مشهود این شعار
بیداد خواهی متوکل هنوز هم
از خاک سامرای تو می گردد آشکار
در ماتم مصیبت تو ای ولی حق
شد قلب شیعیان تو مجروح و داغدار
نام شکوهمند تو باشد علی، ولی
از داغ تو علیّ ولی گشته دل فگار
ای بارگاه اطهر تو کوی اهل دل
چشم «فراز» از غم تو گشته اشک بار

□ قامت قیامت (امام عسکری)

امشب از بیت ولا نور هدایت جلوه کرد
شام تار شیعه را صبح سعادت جلوه کرد
تا بگیرد جلوه جان عالمی از جلوه‌اش
نور ایمانش ز ایوان رسالت جلوه کرد
تا که در هنگامه‌ی محشر بگیرد دست ما
شافعی والا گهر بهر شفاعت جلوه کرد
از عنایات خدا در هشتم ماه ربیع
نور روی عسکری تا بی‌نهایت جلوه کرد
آشکارا گشت سیمای دل آرای حسن
عشق او در سینه‌ی اهل ولایت جلوه کرد
آسمان دین منور شد از این میلاد نور
وہ چه نوری کز طلوع آن ولادت جلوه کرد
از گل نور جمالش آفتاب آمد خجل
منفعل شد ماه چون ماه امامت جلوه کرد
آمد او تا مهدی صاحب‌الزمان گیرد علم
با ورودش برق شمشیر عدالت جلوه کرد
تا قیامت بر فراز گنبد گردون «فراز»
حق علم افراشت کان قامت قیامت جلوه کرد

□ عید عاشقان

برخیز که عید عاشقان شد
کوه و در و دشت گل نشان شد
میلاذ امام انس و جان شد
ایام به کام صالحان شد

خرم دل و جان شیعیان شد
از روی حسن حَسَن عیان شد

فصل گل و گلستان رسیده
گل کرده گلِ گلِ سپیده
رنگ از رخ دشمنان پریده
نور رخ عسکری دمیده

خرم دل و جان شیعیان شد
از روی حسن حَسَن عیان شد

با شور و نشاط نغمه سر کن
افسانه‌ی غم ز سر به در کن
برخیز و به سامرا سفر کن
یک لحظه به چشم دل نظر کن

خرم دل و جان شیعیان شد
از روی حسن حَسَن عیان شد

بر خلق زمانه این پیام است
کایام سرود انسجام است
اکرام ضیافت امام است
شهد خوش عافیت به کام است

خرم دل و جان شیعیان شد

از روی حسن حَسَن عیان شد

تا خلق جهان شود هدایت
بر وسعت گلشن ولایت
فرموده خدا به ما عنایت
با عطر نجابت و درایت

خرم دل و جان شیعیان شد

از روی حسن حَسَن عیان شد

میلاذ امام متقین است
روشن دل و جان مسلمین است
از نسل امیر مؤمنین است
نامش حسن و ولی دین است

خرم دل و جان شیعیان شد

از روی حسن حَسَن عیان شد

تا پرچم دین در اهتزاز است
هر شیعه تبار سرفراز است
درهای حریم یار باز است
هنگام نیاز اهل راز است

خرم دل و جان شیعیان شد

از روی حسن حَسَن عیان شد

□ اقتدار عسکری

دلبرا طرفی در افکن راه و رسم دلبری را
تابه کام خویش گیرم ساغر مهر آوری را
سینه را لبریز کن از نور عالم گیر عرفان
تاز سر بیرون نمایم فکر خام خودسری را
طرح دیگر ساز بنما کز کویرستان غفلت
باز یابم گوهر رخشنده‌ی دانشوری را
در سویدای دل و جان عطر بیداری برافشان
بارور کن نخل باغ باور خودباوری را
نور حق را در سراپای وجودم جلوه گر کن
جلوه گر کن جلوه گر کن جلوه‌ی حق محوری را
این دل دلداه را غرق تولای علی کن
تا بنوشم دم به دم شرب مدام کوثری را
از بت نفسم رها کن دیده‌ام محو خدا کن
تا که بشناسم مقام و اقتدار عسکری را
او که نور منظرش در عالم ذر جلوه گر شد
نور بخشد تا قیامت مهر و ماه و مشتری را
کهکشانش در کهکشانش خورشید بارد زیر پایش
آسمان در آسمان دارد نگین، انگشتری را

او که با علم و درایت در بلندای زعامت
 زیر گام خویش دارد گنبد نیلوفری را
 می‌نوردد مرکب اندیشه‌ی پاک و زلالش
 در طریق دین و دانش از ثریا تا ثری را
 نام نیکویش حسن، خویش حسن خلقش حسینی
 در جلال او تماشا کن جلال حیدری را
 در مصلا‌ی امامت با پیام عصر غیبت
 تا ابد بخشیده عزت، سامرا و سامری^(۱) را
 می‌رسد از نسل او شاهی که از نور جمالش
 غرق حیرت می‌کند آینه‌ی اسکندری را
 می‌رسد از نسل پاکش شهریاری داد گستر
 تا براندازد ز عالم تاج و تخت قیصری را
 می‌رسد از نسل او مرحب کش و حیدر خصالی
 تا گند ویران بنای کاخ‌های خیبری را
 دور می‌سازد قضا را از قضاوت‌های ناحق
 می‌دهد پیوند با هم دادخواه و داوری را
 با نهی‌ش خم نماید گردن گردن‌کشان را
 با نگاهش رام سازد اسب چرخ چنبری را
 سرزند از مشرق دین رسالت آفتابی
 تا براند از سر ما سایه‌ی طغیانگری را
 بر «فراز» قلعه‌ی سبز مسلمانی برآید
 تا عیان سازد مرام و مکتب پیغمبری را

□ جوهر تقوا

سواری می‌رسد از ره
سواری با نقاب نور
و می‌شوید غبار از چهره‌ی زیبای آزادی
سواری می‌رسد کز برق عالم‌گیر شمشیرش
شب طولانی بیداد خواهی محو می‌گردد
و می‌جوشد زلال چشمه‌ی خورشید بیداری
سواری می‌رسد از ره
سواری می‌رسد کز اقتدارش روح قرآن می‌شود مسرور
و عدل و داد را با باور دل‌ها عجین سازد
و جان را با خداجویان صادق هم‌نشین سازد
سواری می‌رسد از ره که از سم ستورش کوه در فریاد می‌آید
و می‌پیچد طنین بانگ تکبیرش
میان دره‌های ژرف تاریکی
و می‌گوید که ای دژ دار سر سخت تبه‌کاری
به پایان آمد آن دوران بیداد و ستمکاری
و اکنون نام ننگین شما
از لوح هستی پاک می‌گردد
و آیین نبی آینه‌ی افلاک می‌گردد

سواری می‌رسد از ره
سواری می‌رسد با پرچم نصر من الهی
و با دست توانمند ید الهی
که دارد ذوالفقار حیدری در کف
همانا یادگاری از ابر مرد دو عالم
مظهر توحید و عدل و جوهر تقوا
علی آن مرد بی‌همتا
سواری می‌رسد از ره
سواری می‌رسد از دودمان احمد مختار
سواری از تبار حیدر کرار
ز نسل پاک سالار شهیدان
سرور آزادگان، آینه‌ی دادار
سواری می‌رسد هم نام احمد
وارث دین محمد
حجت حق مهدی موعود
گرامی صاحب امر ولایت زاده‌ی زهرا
که باشد حامی قرآن
سواری می‌رسد از ره
سواری می‌رسد تا پرچم توحید را بر قله‌ی هستی برافرازد
و ما آن پرچم آزادگی را دوست می‌داریم
و او را پاس می‌داریم

□ میلاد نور

ای در حریم عشق خدا آشناترین
وی در سپهر مهر و وفا باوفاترین
ای آیه‌های نور حضور نگاه تو
در باغ سبز آینه‌ها دلرباترین
عطر بهار عاطفه خیزد ز باورت
باشد از آن کلام تو پر محتواترین
ای گوهر یگانه‌ی هستی که بی‌گمان
هستی به تارک دو جهان پر بهاترین
گل‌واژه‌ی صداقت و اخلاص از ازل
گل کرده در نیایش تو پارساترین
هرگز ندیده دیده‌ی گردون به روزگار
چون چهره‌ی مشعشع تو دل‌گشاترین
جان‌های پاک تا حرم یار پر کشند
تا اقتدا کنند به تو مقتداترین
از قله‌های سبز عدالت نظاره کن
ای وسعت نگاه تو بی‌انتهاترین
آرام می‌شود دل توحید باوری
تا می‌تپد به سینه‌ی تو با خداترین
ای منجی بزرگ بشر هادی سُبُل
تعجیل در ظهور کن ای رهنماترین
تفسیر کن ترانه‌ی میلاد نور را
ای بر «فراز» مأذنه‌ها خوش صداترین

□ وقتی تو می آیی

عالم دل‌انگیز و بهاری می‌شود وقتی تو می آیی
کانون گرم مهرباری می‌شود وقتی تو می آیی
در آسمان شب گرای بیکران آزمندی‌ها
خورشید نورافشان و جاری می‌شود وقتی تو می آیی
دنیای وهم‌انگیز و پر آشوب و غوغاخیز زنگاری
از فتنه و بیداد عاری می‌شود وقتی تو می آیی
البرز کیوان‌سای آزادی چو الوند شکیبایی
در اقتدار و پایداری می‌شود وقتی تو می آیی
سرچشمه‌های نور تا فردای فرداهای رؤیایی
از سینه‌ها جوشان و جاری می‌شود وقتی تو می آیی
بر ساکنان خسته‌ی شهر تهی‌دستی و رنجوری
هنگام هم‌دردی و یاری می‌شود وقتی تو می آیی
دیو کج‌اندیش تبه‌کار پلشتی با سیه‌رویی
از خانه‌ی دل‌ها فراری می‌شود وقتی تو می آیی
نور نگاه مهرورزی در هوای کوچه‌های ما
پرتو فشان و زرنگاری می‌شود وقتی تو می آیی
ایوان عرش آذین روح‌افزای باورها
نورانی ایمان‌مداری می‌شود وقتی تو می آیی
خورشید ایمان بر «فراز» قلّه‌ی توحید می‌تابد
عالم سرای رستگاری می‌شود وقتی تو می آیی

□ بیت الغزل

باز این دل شیدایی شور دگری دارد
در این شب رؤیایی زیبا سحری دارد
جامی دگر ای ساقی پرکن ز می باقی
کاین باده‌ی شور انگیز نیکو اثری دارد
بلبل به هوای گل صد پرده غزل خواند
گویی که به منقارش شهد و شکری دارد
جان‌سوزی پروانه فریاد غم عشق است
پروا نکند ز آتش تا بال و پری دارد
در کار دل و دلبر فرقی نبود امشب
این منتظر یارو آن منتظری دارد
از بهر دل‌آرایی با دفتر دانایی
در کان کرم ایزد یکتا گه‌ری دارد
گل کرده گل نرگس در گلشن جان ما
از اوست لسان ما گر مُشگ تری دارد
فخر دو جهان است او پیدا و نهان است او
داغ غم هجرانش در دل شرری دارد
ای سرو تماشایی وقت است که باز آیی
گلزار جهان بی تو کی برگ و بری دارد
بشنو ز «فراز» امشب بیت الغزلی دیگر
کان یار نکو منظر بر ما نظری دارد

◻ شیلان شادی

می‌رسد مردی که رامش شهریاران می‌شوند
جاده‌ها در پیش رویش نور باران می‌شوند
کوله بارش پر ز جنگل دست‌هایش پر ز گل
سبز در باغ تماشایش بهاران می‌شوند
باز بختش پر کشد تا قلّه‌ی آزادگی
سرخ‌رو از اقتدارش سربداران می‌شوند
هر کجا پا می‌نهد در زیر گام همتش
دشت‌ها سرسبز و جاری چشمه‌ساران می‌شوند
می‌سراید شعر بیداری به چشم روزگار
لشگر صبح مظفر شب شکاران می‌شوند
نور عشق دیدنش در دیده‌ها گل می‌کند
مُحرم بوییدنش چشم انتظاران می‌شوند
با قیامش جمعه‌ها شیلان شادی می‌کشند
با قعودش هم‌صدا شب زنده‌داران می‌شوند
می‌تراود بر نگاه سرو باغ آرزو
سبز در آغوش پیغامش هزاران می‌شوند
تا که آن فرزانه‌ی موعود می‌آید «فراز»
نور باران ظهورش روزگاران می‌شوند

□ ساحل انتظار

شهر مابی حصار بود آن شب
کوچه‌ها بی غبار بود آن شب
می تراوید عطر گل در باغ
تازه جان بهار بود آن شب
غنچه از رخ گرفته بود نقاب
سرو آینه دار بود آن شب
چشم نرگس به جوی بار سحر
ساحل انتظار بود آن شب
در کف ما ز همت ساقی
بادهی خوش گوار بود آن شب
همه بودند مست باده‌ی وصل
کی کسی هوشیار بود آن شب
در دل بی غبار آینه‌ها
مهر یار آشکار بود آن شب
می رسید آن یگانه‌ی دوران
شب دیدار یار بود آن شب
از حضور بهار مقدم او
همه جا لاله‌زار بود آن شب

با طلوع تیلور مهدی
کی دگر شب به کار بود آن شب
به شب خوب نیمه‌ی شعبان
شب مگو، شب شکار بود آن شب
با ورود امام عشق «فراز»
چشم دل بی‌قرار بود آن شب

☐ خورشید مهربانی

به آسمان وصال فلق دمید بیا
نسیم صبح دلارایت وزید بیا
عبور شب به تماشای آفتاب نشست
ستاره در بغل ماه آرمید بیا
به اوج مآذنه در انتهای کوچه‌ی شب
سپیده نقش نگاه تو را کشید بیا
به انتظار تو در بیکران تنهایی
صدای فاصله‌ها را فلک شنید بیا
در این هوای ستم بار فتنه خیز زمان
بلند قامت آزادگی خمید بیا
عبیر عاطفه‌ها در غبار غم گم شد
زالال دیده به دامان دل چکید بیا
در این عبور غم‌انگیز سرد باورها
زبان خار به پای دلم خلید بیا
تو ای تبلور خورشید مهربانی‌ها
غبار غربت آدینه شد پدید بیا
به سینه طاقت دوری نمانده تا فردا
ز هجر روی تو جانم به لب رسید بیا
اگرچه فرصت دیدار رفته از دستم
نگشته‌ام ز ظهور تو نا امید بیا
«فراز» با نفس گرم انتظار بگو
به قاب سینه دل تنگ ما تپید بیا

□ فراتر از فراز

دیده‌ی حسرت به راهت می‌سپارم تا بیایی
سر به دامان خیالت می‌گذارم تا بیایی
روز و شب در ساحل سبز وصال می‌نشینم
لحظه لحظه، لحظه‌ها را می‌شمارم تا بیایی
ای سفیر مهربانی‌ها که دور از چشم مایی
چشم دل از کوی عشقت بر ندارم تا بیایی
تا سحر از آتش هجر تو در سوز و گدازم
آرزوی دیدن روی تو دارم تا بیایی
با دل دیوانه و شمع و گل و پروانه هر شب
شرح روز دیدنت را می‌نگارم تا بیایی
چشم دل را گر به دنیای ظهورت باز کردم
گوهر عشق تو را در سینه دارم تا بیایی
تا نماز صبح زیبای طلوع فجر رویت
در شبستان غمت شب‌زنده‌دارم تا بیایی
هم به شهر دور هجران هم‌نشین اشک و آهم
هم مقیم کویچه‌های انتظارم تا بیایی
ای قرار جان پاک بی‌قرار بی‌قراران
در هوایت بی‌قرار بی‌قرارم تا بیایی
ای فراتر از «فراز» آرزوهایم کجایی
رفته صبر و اختیار اختیارم تا بیایی

▣ مُصَوَّر هِستى

دلم ز هجر تو خون شد خدا کند که بیایی
صفا ز سینه برون شد خدا کند که بیایی
به قلب پاک تهی از غبار منتظرانت
غم زمانه فزون شد خدا کند که بیایی
تمام پنجره‌ها را به روی عاطفه بستند
نهال عشق نگون شد خدا کند که بیایی
شکسته حرمت آینه‌های سبز صداقت
زمان مکر و فسون شد خدا کند که بیایی
نفس به سینه‌ی پر اضطراب لرزد و گوید
جهان دچار جنون شد خدا کند که بیایی
ز بس که رنگ تعلق گرفته باور دل‌ها
حسود، چشم درون شد خدا کند که بیایی
به پای زور و زر و شهوتِ هوا و هوس‌ها
غبار فتنه فزون شد خدا کند که بیایی
دل شکسته دلان تاب انتظار ندارد
غروب صبر و سکون شد خدا کند که بیایی
برای دیدن روی تو ای مُصَوَّر هِستى
نگاهم آینه گون شد خدا کند که بیایی
منادیان ظهور از «فراز» دار گذشتند
سیاه عصر و قرون شد خدا کند که بیایی

☐ خلوت نشین

بنما نظر که مهر دل آرا بینمت
بنواز دل که در دل شیدا بینمت
برگو سخن که حلقه به گوش فلک کنی
بنما قیام تا که سراپا بینمت
خلوت نشین پرده‌ی هفت آسمان شدی
دارم امید آن که هویدا بینمت
ای غایب از نظر ز پس پرده‌ی زمان
خواهم به وسعت همه دنیا بینمت
بر مردمان دیده‌ی دل‌ها نشسته‌ای
بنشین که با نگاه تولا بینمت
هرگز هوای جنت و رضوان نمی‌کنم
گر لحظه‌ای به باغ تمنا بینمت
پیوسته‌ام به قافله‌ی انتظار تو
شاید به باغ سبز مصلا بینمت
ای داد گستر، آینه دار مجردی
اعجاز کن که با ید بیضا بینمت
باب سخن به مأذنه‌ی معدلت گشا
تا با دم فصیح مسیحا بینمت
می‌گفت در طلیعه‌ی دلدادگی «فراز»
ای رشک آفتاب چه زیبا بینمت

□ شکر شکن

مژده‌ی وصل می‌رسد بلبل هجر دیده را
باد بهار می‌وزد باغ خزان رسیده را
لاله دم‌د به جویبار غنچه کند رخ آشکار
می‌طلبد به شاخسار مرغ دل رمیده را
ساقی گل پیام ما از پی شهد کام ما
ریخته خوش به جام ما آن می‌برگزیده را
مطرب خوش نوای من نغمه به تار دل بزن
شور و نشاط برفکن سینه‌ی غم رسیده را
طی شود انتظار ما از پی شام تار ما
مهر جمال یار ما جلوه دهد سپیده را
غیبت از او ظهور از او نور جمال حور از او
چشم حسود دور از او خوش نگر این پدیده را
می‌رسد آن نگار ما جلوه دهد بهار ما
آیت کردگار ما مُنتَظَر است دیده را
ای مه دل ربای من لب بگشا شکر شکن
تا که نیوشم از تو من صحبت ناشنیده را
گفت «فراز» خوش سخن وصف جمال یار من
سوخت چو شمع انجمن ساخت چو این قصیده را

□ خیال سبز

از من میپوشان روی چون قرص قمر را
بگشا به رویم باغ زیبای سحر را
بر من بیار ای ابر نیسان سخاوت
پر بار بنما این نخیل بی ثمر را
ماناترین صیاد من بگشا قفس را
آزاد کن این مرغک بی بال و پر را
الهام بخش شعر من، فرهاد فکرم
امداد کن مجنون از خود بی خبر را
تا با خیال سبز تو همسایه گشتم
احساس کردم عطر یاس و مُشک تر را
در بستر گلبوی احساس زلالیت
گرمی ببخش این سردی پا تا به سر را
دانی شرار عشق تو در سینه دارم
اما توانی نیست شرح این شرر را
پیرم ولی در ساحل عشقت جوانم
مواج کن دریای مهر پر گهر را

گلوآژه‌ی باغ بهار آرزوها
از دیدنت سرشار کن این محضر را
آینه‌ی دل را چراغان کردم امشب
تا از نگاهت پر کنم جام بصر را
لبریزم از شوق تمنای وصال
کوتاه کن این رنج دوران سفر را
پل بسته‌ام بر رود نیل انتظارت
تا منتظر مانم به ره، تو مُنتظر را
آقا تو بر کام تمنایم بنوشان
طعم خوش صبح دل‌انگیز ظفر را
شعر ظهورت را به چشم تر نویسم
شاید به سوی ما بگردانی نظر را
ای آسمانی صورت و سیرت خدایی
دیدنی غزل‌های فراز خون جگر را

□ میر مُنتظر

یا صاحب‌الزمان ای شاه انس و جان
ای لنگر زمین ای منظر زمان
عزم ظهور کن ای یار مهربان
از فتنه‌ی زمان ما را تو وارهان
ای مظهر خدا ای سِر کائنات
ای سید امم ای فخر ممکنات
ای میر مُنتظر ای مایه‌ی حیات
کن جلوه‌ی دگر ای جلوه‌ی جهان
ای وارث نبی ای شاه بحر و بر
ای زاده‌ی علی ای منجی بشر
از روی مرحمت بنما به ما نظر
کز یک نگاه تو دل‌ها شود جوان
بر آسمان دین، شمس جلالتی
بر جام قلب ما نور هدایتی
بر وسعت جهان دریای رحمتی
ای ماه دل ستان ای راحت روان

روشن گر و لا ای نور سرمدی
جام تجلی آیین احمدی
ای غایب از نظر با فرّ ایزدی
کی می شوی عیان از پرده‌ی نهان
دل‌داده‌ی توام ای یار دل‌نواز
خواهم به درگهت سایم رخ نیاز
خواند تو را «فراز» در وقت هر نماز
ای ماه مهربان ای مهر جاودان

□ تمنای وصال

ای آینه‌ی مظهر دادار کجایی
ای نور خدا از تو پدیدار کجایی
دل می‌تپد از شوق تماشای جمالت
هستیم به هجر تو گرفتار کجایی
ای مُنتظر از دیده‌ی ما از چه نهانی
ما مُنتظر و طالب دیدار کجایی
داریم تمنای وصال تو یگانه
ای دور ز تو دیده‌ی اغیار کجایی
از پرده‌ی غیبت به درآ، جلوه‌گری کن
ای جلوه‌ی حق از تو پدیدار کجایی
از فعل بد مردم نا اهل زمانه
گشتیم به صد فتنه گرفتار کجایی
از بار گنه خم شده پشت بشریت
ای منجی انسان گنه‌کار کجایی
سودایی عشق توام و نیست به بازار
کالای مرا چون تو خریدار کجایی
بی مهر تولای تو ای مهدی زهرا
دل ره نبرد جانب دلدار کجایی
یعقوب زمان پیر شد از دوری رویت
ای یوسف زهرا گل بی‌خار کجایی
ای مهر فروزان «فراز» همه هستی
ای منظره‌ی دیده‌ی بیدار کجایی

◻ حریم یار

ماییم و عشق روی تو یا سید الکریم
داریم رو به سوی تو یا سید الکریم
نور و لا اگر که بتابد به جان ما
باشد ز مهر روی تو یا سید الکریم
آری اگر که حاجت ما می شود روا
باشد ز آبروی تو یا سید الکریم
این حُسن خلق مردم ایران باستان
خندد ز خلق و خوی تو یا سید الکریم
تا در حریم یاد تو لب باز می کنم
هستم به گفتگوی تو یا سید الکریم
من باده‌ی ولای علی را به روز و شب
می نوشم از سبوی تو یا سید الکریم
هر لحظه‌ای همای بلند آشیان عشق
جان پر کشد به کوی تو یا سید الکریم
گر جام جان ز عشق تو لبریز می شود
باشد در آرزوی تو یا سید الکریم
عبدالعظیمی و خلف پاک مجتبی
گل بشکفد به بوی تو یا سید الکریم
هر شب «فراز» با گل نور نگین تو
آید به جستجوی تو یا سید الکریم

□ نگین ری

تو نور سبز خدایی اگر که مانایی
شکوه مآذنه‌هایی اگر که مانایی
به وسعت شب یلدا به امتداد سحر
ضمیر شعر دعایی اگر که مانایی
صدای پای تو در کوچهی زمان جاریست
زالال آب بقایی اگر که مانایی
به فصل رویش گل واژه‌های بیداری
هماره نغمه سرایی اگر که مانایی
تو از تبار حسین و نواده‌ی حسنی
امین اهل ولایی اگر که مانایی
تویی که عبد عظیم خدای لم یزلی
به امر دوست رضایی اگر که مانایی
ز لحظه‌ای که به چشمان ما نهادی پا
بهشت خاطره‌هایی اگر که مانایی
به مُلک ری تو نگین هماره رخشانی
فروغ دیده‌ی مایی اگر که مانایی
پی تلاوت آیات با خدا بودن
زبان قبله نمایی اگر که مانایی
تو سرفرازترینی به شهر باورها
تو نور سبز خدایی اگر که مانایی

□ دل بی قرار

اگر که زائر و دل بی قرارم ای بانو
نظر به ساحت قدس تو دارم ای بانو
برای آن که بکوچم به کوچی حرمت
رفیق قافله‌ی انتظارم ای بانو
ز شوق باور طوف حریم اطهر تو
مدام مُحرم و لحظه شمارم ای بانو
مرا، مران ز در آستان پر مه‌رت
که جز پناه تو جایی ندارم ای بانو
تمام هستی من یک دل شکسته بُود
که در حریم تو جا می‌گذارم ای بانو
تویی که دختر موسی بن جعفری در قم
و من که خاک ره آن دیارم ای بانو
تو ای تیلور آئینه‌ی امام رضا
ره رضای تو را می‌سپارم ای بانو
چگونه خوار شمارد مرا کسی، وقتی
به پای گلبن مهر تو خارم ای بانو
در این غزل که صدای طنین قلب من است
صفات سبز تو را می‌نگارم ای بانو
ز هر «فراز» مدیح تو سرفراز شدم
و گرنه شاعر بی‌اعتبارم ای بانو

▣ کعبه‌ی دل

ای به حج دل‌بستگان نور خدا را حس کنید
جای پای دلبر دیر آشنا را حس کنید
با سفر در کوی جانان جام جان را بشکنید
جاده‌ی بی‌انتهای دشت لا را حس کنید
از مقام قُرب ابراهیم تا رکن حرم
آیه‌های عشق و ایثار و وفا را حس کنید
می‌کند قربانی دلداری اسماعیل را
قدرت ایمان و تسلیم و رضا را حس کنید
با نزول وحی توحید و حضور جبرئیل
معبّر نورانی غار حرا را حس کنید
از پیام جاودان اِقْرَاءِ بِسْمِ رَبِّکَ
سطوت و جاه و مقام مصطفی را حس کنید
از شکاف کعبه و پیغام میلاد علی
پایگاه محکم اهل ولا را حس کنید
ای سفیران امین دین و قرآن و نبی
در غدیر خم علی مرتضی را حس کنید
مُحْرَمَانِ کُوی عشق و مَحْرَمَانِ قُرب یار
جلوه‌های زمزم و سعی و صفا را حس کنید

در شب رؤیایی مشعر به بانگ ربنا
از گل باغ سحر بوی دعا را حس کنید
جامه‌ی عرفان بپوشید و به نور معرفت
رجم شیطان و معمای منا را حس کنید
عید قربان است ای دلدادگان قرب دوست
کوچه‌ی قربانی آینه‌ها را حس کنید
مهبط وحی است این جا ای حقیقت باوران
در حریم کعبه‌ی دل‌ها خدا را حس کنید
با لوائ سرفرازی بر «فراز» کوه نور
اقتدار بارگاه کبریا را حس کنید

□ ماه خود سازی

ای مسلمانان مسلمانی خوش است
از گناه خود پشیمانی خوش است
لحظه‌ای غفلت مکن هوشیار شو
گاه بیداری بود بیدار شو
ماه توبه ماه قرآن آمده
ماه رحمت ماه غفران آمده
ماه تسبیح و مناجات و دعا
ماه نزدیکی به الطاف خدا
ماه روزه ماه اخلاص عمل
ماه جد و جهد و دوری از دغل
ماه روزه ماه خود سازی بود
ماه ماه نکته پردازی بود
روزه داران روزه داری سهل نیست
روزه کار مردم نا اهل نیست
روزه یعنی استعانت از خدا
استقامت در طریق انبیاء
روزه یعنی بستن راه دهان
بر دروغ و تهمت و زخم زبان

روزه یعنی کشتن نفس و هوا
روزه یعنی عفت و حجب و حیا
روزه یعنی بر درون پرداختن
دیو زشتی را برون انداختن
روزه یعنی صیقل آینه‌ها
دوری از بخل و عناد و کینه‌ها
روزه یعنی رفتن راه صواب
در درون خود نمودن انقلاب
روزه یعنی عشق و ایمان و وفا
روزه یعنی دوری از ریو و ریا
روزه یعنی دشمن کبر و غرور
روزه یعنی از پلیدی‌ها به دور
روزه یعنی روزه‌ی شاه نجف
اقتدار و عدل و ایمان و شرف
خوش بود در پیشگاه کردگار
با زبان روزه گردی رستگار
می‌شوی از خلق آدم بی‌نیاز
گر بپوشی جامه‌ی تقوا «فراز»

○ بخش دوم:

رباعیات و دویتی

ای بام فلک ستاره بارانی تو
گردون همه در آینه گردانی تو
مهتاب قصیده‌ی تو را می‌خواند
خورشید بود گرم غزل خوانی تو

ای دور زمان باغ تماشایی تو
جان دو جهان گرم دلارایی تو
بر وسعت آسمان نگاه گردون
گردد شب و روز گرد یکتایی تو

در هوایت عقل دوراندیش را گم کرده‌ام
با ولایت باور تشویش را گم کرده‌ام
بر سر سجاده‌ی سبز دل‌انگیز دعا
تا تو را پیدا نمایم خویش را گم کرده‌ام

از سوز درون خدا خدا باید کرد
خود را به رضای او رضا باید کرد
تا عطر اجابت از دعا برخیزد
او را به زبان دل صدا باید کرد

تا زد صلاه آینه‌دار مجردی
در جلوه شد جلالت قرآن سرمدی
زیور نشان، نگاه زمین و زمانه شد
از نور بی مثال جمال محمدی

مرآت صفات متقین می آید
روشن گر راه راستین می آید
در هفدهم ربیع از نور خدا
خورشید رسالت به زمین می آید

احیاگر علم و حلم و دین می آید
سر سلسله‌ی اهل یقین می آید
بر گستره‌ی زمان ز امر ازلی
می‌لاد محمد امین می آید

خورشید که بهر یک عبور آمده بود
با آینه‌ی سبز سرور آمده بود
یک شاخه گل محمدی با خود داشت
با قافله‌ی پیام نور آمده بود

از جلوه‌ی سیمای رسول امجد
آمد به تجلی جلوات سرمد
روشن شده عرش و فرش و ملک و ملکوت
از نور جمال بی مثال احمد

پیغام طلیعه‌ی بهاران آمد
تفسیر شکوه آبشاران آمد
با نور جمال بی زوال احمد
خورشید بلند روزگاران آمد

در کعبه حدیث عشق جاویدان شد
دل جایگه تجلی ایمان شد
با نام محمد به جهان سکه زدند
روزی که حرا جلوه گه قرآن شد

چو می از ساغر عشق الستی می زند احمد
به محراب عدالت نقش هستی می زند احمد
گرفته تیغ داد و وحدت و یکتا پرستی را
به فرق شرک و کفر و بت پرستی می زند احمد

امشب جهان آفرینش بی نیاز است
امشب محمد با خدا سرگرم راز است
امشب لوای وحدت و یکتا پرستی
با دست اعجاز نبی در اهتزاز است

امشب امین رمز هستی چاره ساز است
امشب در رحمت به روی خلق باز است
امشب فضای کعبه بوی یار دارد
مهمان امین وحی بر شاه حجاز است

امشب حرا را جلوه ای دیگر گرفته
طاها ز نور سرمدی زیور گرفته
احمد به اقرء بسم ربك لب گشوده
بطحا شکوه از نام پیغمبر گرفته

امشب حرا در سینه گنج نور دارد
نور رسالت را به دل مستور دارد
امشب نبی را با نبی دمساز بیند
چشم حسودان را ز جانش دور دارد

در جلوه امشب سرو باغ سرفرازیست
گاه نزول آیه‌های بی نیاززیست
امشب تب عشق رسالت آتشین است
احمد به کوی دوست گرم عشق‌بازیست

روزی که خدا سوره‌ی توحید سرود
بر وسعت هستی علی آمد به وجود
تا شد متجلی رخ زیبای علی
زیبایی ممکنات آمد به سجود

تا کعبه شود مست تولای علی
گردید مزین به قدم‌های علی
این مولد و مولود به هم پیوستند
چون کعبه نبود کعبه منهای علی

آن شب که عیان شد رخ زیبای علی
شد کعبه منور ز تجلای علی
دیوان رسالت رسول مدنی
ممه‌ور شد از مهر تولای علی

در سیزده رجب ز فیض ازلی
در خانه‌ی کعبه شد عیان نور جلی
زیبید که فرستی به محمد صلوات
کآمد به تجلی رخ زیبای علی

بی تولای علی باور مکن اسلام را
ثبت کن بر لوح پاک سینه‌ات این نام را
در سرای کعبه آمد از دل محراب رفت
آفرین گوید آن آغاز و این انجام را

ای سبزتر از بهار اندیشه‌ی تو
اسلام جوانه کرده از ریشه‌ی تو
فریاد شکسته در گلویت گل کرد
تا سد ستم شکست از تیشه‌ی تو

با نام خدای سرمد لم یزلی
گفتند ملایک همه با صوت جلی
عطر رخ نیکوی محمد دارد
روی حسن و حسین و زهرا و علی

آن دل که به دوست محرم راز شود
با یاد خدا مونس و دمساز شود
هر جا سخن آل علی را شنود
مانند گل محمدی باز شود

با خالق خویش راز دارد مولا
بر سجده رخ نیاز دارد مولا
تا با غزل مأذنه معراج کند
بر سینه گل نماز دارد مولا

بود اسلام بی نور ولایت
کویر تشنه‌ای در حسرت آب
صدف چون دور شد از قعر دریا
کجا می‌پروراند گوهر ناب

تا حب ولایت علی در دل ماست
با مهر علی سرشته آب و گل ماست
هر کس به جهان ز کِشت خود بهره برد
زین کِشته ولای مرتضی حاصل ماست

هر که از مهر تولای علی شد غافل
مزرع عمر ورا نیست به عالم حاصل
او که باشد به جهان پیرو اولاد علی
نگذارد قدم خویش به راه باطل

دلش از روح باران پاک‌تر بود
گل توحید بو، پا تا به سر بود
ولایت را به او تنفیذ کردند
که در معنا علی فوق بشر بود

آن دل که بود عاشق و شیدای علی
روشن شود از مهر دل آرای علی
بیهوده مدار بیم از روز حساب
گر نامه‌ی تو رسد به امضای علی

آینه‌ی راز بود شب‌های علی
لبریز نیاز بود شب‌های علی
در باغ سجود و عطر سجاده‌ی نور
احرام نماز بود شب‌های علی

از عشق علی و آل او شادانم
از رایحه‌ی باور او خندانم
عمریست اگر علی علی می‌گویم
خوردست گره به حب او ایمانم

تا جلوه کند خدا ز سیمای علی
بگشود در کعبه به دنیای علی
با دست علی به سرفتادند بتان
بر دوش نبی رسید چون پای علی

خواهی که بری راه به دنیای علی
بر سینه بزن مهر تولای علی
در آینه‌ی عدل و امامت بنگر
هم صورت و هم سیرت زیبای علی

اغبیار اگبر بر سر دارم ببرند
با پای برهنه روی خارم ببرند
تا آخر دم علی علی می گویم
هر لحظه اگبر هزار بارم ببرند

آینه‌ی رسالت، توحید می‌سراید
در آسمان عرفان، خورشید می‌سراید
جان جهان هستی از جلوه‌ی ولایت
در قلب حق پرستی امید می‌سراید

چشمه‌ی نور شد از نور ولایت دل ما
سر زند لاله‌ی توحید ز آب و گل ما
تا که از آل محمد همه دم، دم زده‌ایم
حل شود با کرم و فضل علی مشکل ما

بر خاتم انبیا وزیر آمده است
بر مکتب اسلام امیر آمده است
تا جلوه کند مهر تولای علی
بر اهل ولا عید غدیر آمده است

علی بر عالم هستی امیر است
به شهر علم احمد بی نظیر است
طلوع فجر میلاد ولایت
یقین دارم که در خمّ غدیر است

علی ای آن که بر دل‌ها امیری
به ملک آفرینش بی نظیری
گرفتی جام توحیدی ز احمد
که مست از باده‌ی خمّ غدیری

نازل به غدیر رحمت داور شد
برپا به زمانه نهضتی دیگر شد
اسلام محمدی به اکمال رسید
روزی که علی وصی پیغمبر شد

در غدیر خم عیان شد شأن والای علی
عالمی شد روشن از مهر دل‌آرای علی
دین خود را با ولای مرتضی تکمیل کن
نیست اسلام تو کامل بی تولای علی

گر نپوشی بی ولای مرتضی احرام را
در حقیقت بیش از این نشناختی اسلام را
دین احمد گشت کامل با تولای علی
در غدیر خم پیمبر داد این پیغام را

از هجرت نور آسمان در غم شد
از کشور عشق شهریاری کم شد
تا فرق علی دوتا شد از تیغ ستم
جاری یم خون ز دیده‌ی عالم شد

دانی ز چه کوفه بی‌قرار است امشب
مهتاب نشسته در غبار است امشب
زیرا که در اندیشه‌ی قتل مولا
بن ملجم شوم نا به کار است امشب

در کوفه عزای بو تراب است امشب
زه‌رای علی در اضطراب است امشب
کشتند وصی مصطفی حیدر را
وجدان بشر مگر به خواب است امشب

روبه صفتان شیر خدا را کشتند
محرم به حریم کبریا را کشتند
ارکان عدالت جهان بر هم خورد
روزی که علی مرتضی را کشتند

ماتم زده چرخ کج مدارست امشب
چشمان ستاره اشک بارست امشب
از عرش صدای قد قتل می‌آید
خورشید ولا در احتضارست امشب

سیمای علی به خون خضابست امشب
جبریل امین در اضطرابست امشب
محراب به چشم خون فشان می‌گوید
مهمان تراب بو ترابست امشب

دریا گریست ساحل دریا به خون نشست
از موج حادثات غرور قرون شکست
خورشید آسمان ولایت غروب کرد
گویی که تار و پود عدالت ز هم گسست

از موج حادثات غرور قرون شکست
دیوار پر صلابت صبر و سکون شکست
آن شب که تیغ کین به سر مرتضی زدند
تکبیر سبز مآذنه‌ی بی ستون شکست

چو بر مناره‌ی مسجد سپیده گل می کرد
به گونه‌های علی اشک دیده گل می کرد
به روی دامن سجاده‌ی نیایش او
جبین پاک به خون آرمیده گل می کرد

آن شب که به یک اشاره بردند تو را
با سبزترین نظاره بردند تو را
در باغ سپیده با اذان خورشید
بر دوش مه و ستاره بردند تو را

گر پرچم عدل و دین برافراشته‌ایم
ایمان به ولایت علی داشته‌ایم
تا حاصل عشق خیزد از مزرع دل
ما بذر محبت علی کاشته‌ایم

مرهون مرام علی و فاطمه‌ام
مدیون پیام علی و فاطمه‌ام
بر جان جوانان بهشتی سوگند
من پیر غلام علی و فاطمه‌ام

گر پیرو راه علی و فاطمه‌ام
خواهان پناه علی و فاطمه‌ام
با چشم پر از بکاء در روز جزا
محتاج نگاه علی و فاطمه‌ام

پروانه‌ی روی علی و فاطمه‌ام
دل‌داده‌ی خوی علی و فاطمه‌ام
منعم مکن ای دوست که دیوانه شدم
دیوانه‌ی کوی علی و فاطمه‌ام

تا راه تولای علی می‌پویم
در وصف علی و فاطمه می‌گوییم
تا ذاکر اهل بیت اطهار شوم
از فاطمه و علی مدد می‌جویم

تا با علی و فاطمه پیمان بستم
هستم ز غلامان علی تا هستم
یک لحظه ز کوی فاطمه پا نکشم
شاید که به روز حشر گیرد دستم

نور رسالت سر زده از بام احمد
تا جلوه گیرد عالم از پیغام احمد
کوثر شده جاری به باغ آفرینش
تا نام زهرا گل کند با نام احمد

امشب که آیین رسالت عالم آراست
مهر ولایت در دل آینه پیداست
میلاذ فرخ فال زهرای بتول است
نور علی در جاری کوثر هویداست

ای آینه‌ها مهر جهان‌تاب شوید
تصویر گر نگاه مهتاب شوید
خورشید جمال فاطمه کرده طلوع
از بحر زلال نور سیراب شوید

به هنگامی که بلبل مست گل بود
زبان بر ذکر این گل نغمه بگشود
گران میلاذ زهرا و خمینی
مبارک باد بر مهدی موعود

امشب گل نور عطر دیگر دارد
عطر خوش دامان پیمبر دارد
خرسند از آنیم که پیغمبر گل
هم کوثر و هم ساقی کوثر دارد

زالال جاری نور هدایتی زهرا
گل همیشه بهار رسالتی زهرا
به بوستان امامت همیشه سر سبزی
صدای رویش نخل ولایتی زهرا

زهرا که نمادی از فروغ ازلیست
در عرش برین آیتی از نور جلیست
عطر حسن و حسین و زینب دارد
هم خلق محمد است و هم خوی علیست

حقا که تو عصمت خدایی زهرا
آینه‌ی ذات کبریایی زهرا
از حق علی به حق حمایت کردی
احیاگر حق و حق‌نمایی زهرا

تو جلوه‌ی جان مصطفایی زهرا
همتای علی مرتضایی زهرا
دانی که خدا چرا تو را فاطمه خواند
چون آینه‌ی خدا نمایی زهرا

ز فرط غصه‌ی ایام خسته بود علی
ز داغ فاطمه‌اش دل شکسته بود علی
برای آن که ببوید گلاب را از گل
کنار تربت زهرا نشسته بود علی

نگاهش دیده را نمناک می کرد
سکوتش سینه را غمناک می کرد
شبی که در شبستان مدینه
گل خود را علی در خاک می کرد

ای ماه متاب کافتاب است این جا
آینه‌ی جان بو تراب است این جا
آهسته گذر کن از شبستان بقیع
آرام دل علی به خواب است این جا

آینه‌ی رنج روزگار است بقیع
چون لاله همیشه داغ دار است بقیع
از غربت جان گداز زهرا و حسن
چون قلب شکسته بی قرار است بقیع

داغ شقایقم که به صحرا نشسته‌ام
یا در دل شکسته‌ی مولا نشسته‌ام
گاهی ز داغ مرگ پیمبر گریستم
گاهی به سوگ حضرت زهرا نشسته‌ام

چون لاله داغدارم و تنها نشسته‌ام
بر اشک خویشتن به تماشا نشسته‌ام
از من مپرس بهر چه خون گریه می کنم
در ماتم صدیقه‌ی کبرا نشسته‌ام

در خانه‌ی میر عشق شوری دگر است
روشن دل و دیدگان خیرالبشر است
میلاذ کریم اهل بیت است امشب
از بیت علی روی حسن جلوه گر است

عطر گل باغ مصطفی گل کرده است
آئینه‌ی جلوه‌ی خدا گل کرده است
در پانزدهم ماه عزیز رمضان
خورشید جمال مجتبی گل کرده است

در بام سحر باغ دعا گل کرده است
باران کرامت و سخا گل کرده است
گلخانه‌ی با صفای زهرا و علی
در ماه ضیافت خدا گل کرده است

زیبا گل گلزار ولایت حسن است
رخشا گهر بحر رسالت حسن است
زیبید که کریم اهل بیتش خوانند
بحر کرم و جود و سخاوت حسن است

تا زهر کینه بر دل و جان حسن نشست
گرد عزا به چهره‌ی چرخ کهن نشست
از آن شرر که بر جگر مجتبی زدند
داغی گران به جان شه ممتحن نشست

ای کشتی نجات همه ما سوا حسین
ای قبله گاه حاجت اهل ولا حسین
میلا د تو تجلی آیات سرمد است
ای بر تمام خلق جهان مقتدا حسین

ای عشق تو به سینه‌ی اهل ولا حسین
ای باور تو چشمه‌ی آب بقا حسین
تصویر عشق را به تماشا گذاشتی
ای کشته‌ی محبت و مهر و وفا حسین

ما چشم امید بر تو داریم حسین
بر کوی تو جان و دل سپاریم حسین
درها همه گر به روی ما بسته شود
ما روی به درگاه تو آریم حسین

ما عاشق و دل باخته‌ی روی حسینیم
پروانه‌ی شمع رخ نیکوی حسینیم
با سینه و سر ره سپر کعبه‌ی عشقیم
خاک قدم قافله‌ی کوی حسینیم

فریادگر ولا حسین است حسین
احیاگر دین ما حسین است حسین
از واقعه‌ی کرب و بلا تا محشر
مرآت خدا نما حسین است حسین

تا هست آفتاب و مه و گردش زمان
تا هست گردش فلک و چرخ بیکران
عشق حسین و کرب و بلا جلوه می کند
بر جان پاک مردم آزاده‌ی جهان

ای پاسدار حرمت دین خدا حسین
ای شهریار کشور ملک ولا حسین
می‌لاد تو تجلی نور خدا بود
بر دین حق قیام تو بخشد بقا حسین

تا نور حق هماره بماند در این جهان
گفتا حسین فخر بشر شاه انس و جان
گر دین جد من شود احیا ز خون من
ای تیغ‌ها به فرق من آید بی امان

اشک عاشورایان جاری شده
سینه لبریز وفاداری شده
یک غزل از کربلا خواندیم و دل
تشنه‌ی یک جرعه بیداری شده

تا کند آینه در آینه تفسیر حسین
داشت هفتاد و دو گل‌واژه‌ی تکبیر حسین
قد برافراشت به قد قامت و با عطر نماز
گشت سیراب عطش از دم شمشیر حسین

شاهی که کامی از عطش سرمست دارد
در اوج عزت دشمنان را پست دارد
تا بر کمان کینه‌ی دشمن بخندد
شش ماهه طفلی بر فراز دست دارد

سرفرازم که خاک کوی حسینم
تا قیامت در آرزوی حسینم
شک ندارم که من ز دامن مادر
آبرو دار از آبروی حسینم

در کشور شیعه شهریار است حسین
در شهر حماسه نام دار است حسین
تا جلوه کند ز بارگاه ملکوت
محرم به حریم قرب یار است حسین

بانوی ظفر مآب می گفت حسین
در صدف حجاب می گفت حسین
در سنگر آبروی خونین کفن‌ان
پیغمبر انقلاب می گفت حسین

خورشید در التهاب می گفت حسین
منظومه‌ی آفتاب می گفت حسین
تا هرم عطش ز خیمه‌ها جاری شد
در شط فرات آب می گفت حسین

یادآور بو تراب می گفت حسین
فریادگر صواب می گفت حسین
با دست جدا، ز پیکر و مشک تهی
سقای به خون خضاب می گفت حسین

دنیای زلال آب می گفت حسین
دریای دل سحاب می گفت حسین
زینب که ز فرط تشنگی تاب نداشت
در هیبت صبر و تاب می گفت حسین

در سینه غم رباب می گفت حسین
لیلا ز دل کباب می گفت حسین
از شام سیاه کوفه تا شام خراب
یک قافله اضطراب می گفت حسین

منشور قلم ز قاب می گفت حسین
دیباچه‌ی هر کتاب می گفت حسین
در دفتر خاطرات سبز شهدا
هر واژه‌ی شعر ناب می گفت حسین

من که دارم گنج قارونی ز معیار حسین
افتخار نوکری دارم به دربار حسین
دست دل را بر ندارم از گدایی درش
تا بگیرم حاجتم را از علمدار حسین

ز جور کوفیان سست پیمان
به دشت کربلا و شام ویران
تنی در قتلگه غلتیده در خون
سری در طشت زر می خواند قرآن

ای پاک دلان مقدم دلدار مبارک
پیدایش این آینه کردار مبارک
میلا دگل زینب کبراست بگویند
این موهبت و روز پرستار مبارک

تو معراج نجابت را وقاری
به عرش عفت زن اقتداری
تویی زینب، تویی زهرای ثانی
تو بانوی بزرگ روزگاری

قهرمان صبر و ایثار و شهامت زینب است
پاسدار حرمت عدل و امامت زینب است
یافت اکمال از قیام او قیام کربلا
او که می ماند قیامش تا قیامت زینب است

اگر ای عمه‌ی دل بی‌قرارم
ز اهل شام و کوفه شکوه دارم
امام خویش را یاری نکردند
که سر بر زانوی غم می گذارم

من و دل هم نشین ناله‌هایم
مقیم کوچ‌های آلاله‌هایم
کنار تربت پاک شهیدان
گواه داغ سرخ لاله‌هایم

ای بانوی قد خمیده جان‌ها به فدات
ای زینب داغ دیده جان‌ها به فدات
با پیکر صد چاک حسین می‌گفتی
ای جان به لب رسیده جان‌ها به فدات

دریا دریا به دیده گوهر دارد
صحرا صحرا به سینه آذر دارد
از شام بلا به کربلا می‌آید
زینب که به دل داغ برادر دارد

مدینه شاهد غم‌های من بود
گواه این دل تنهای من بود
روم با چاه درد دل بگویم
که او هم صحبت بابای من بود

وقتی که زد تیر جفا بر حلق اصغر
وقتی به خون آغشته شد گیسوی اکبر
دیگر چه می‌پرسی ز حال زار زینب
وقتی گل عباسیش گردید پرپر

امشب امیر عشق به میخانه می رود
ساقی به همنشینی پیمانہ می رود
در مولد حسین و ابوالفضل و عابدین
یعسوب دین به سجده‌ی شکرانه می رود

به دامن تو احساس آفریدند
ز عطر تو گل یاس آفریدند
ز نور عشق و ایثار و فتوت
تو را عباس عباس آفریدند

ای نخل بلند باغ بینش عباس
گلواژه‌ی سبز آفرینش عباس
از علقمه تا فرات بر لوح عطش
صد بار زدی مهر گزینش عباس

عطش در جام چشمت آب می دید
تو را در علقمه بی تاب می دید
رُخت چون شد خضاب از خون چشمت
شفق را با گل مهتاب می دید

آن لحظه که از آب گذشتی عباس
از کوچه‌ی مهتاب گذشتی عباس
لبریز عطش بودی و از شط فرات
از علقمه بی تاب گذشتی عباس

مست از می ساغر الستی عباس
سقای ز تن فتاده دستی عباس
لب تشنه به صد فرات لبخند زدی
تو هیبت آب را شکستی عباس

فرات از جام چشمش آب می خورد
عطش گرد نگاهش تاب می خورد
چو دست از پیکرش افتاد، زینب
غم بی دستی میراب می خورد

لب تشنه به صدر زین نشستی عباس
شیرازه‌ی خصم را گسستی عباس
در علقمه گر جدا شد از تن دستت
عهدیست که از الست بستی عباس

در سنگر عشق بست قامت عباس
گل کرد به میدان شهادت عباس
در علقمه با دست جدا از پیکر
پوشید حریر خون به قامت عباس

درد اگر داری بیا عباس درمان می کند
مشکل ما را به لطف خویش آسان می کند
گرچه دست نازینش شد قلم در علقمه
دست از پیکر جدا معجز فراوان می کند

تا جوهره‌ی گوهر احساس شدیم
بی‌تاب فرات و اشرف ناس شدیم
تا گرد علمدار و علم گردیدیم
صید حرم حضرت عباس شدیم

طفلان حرم که باغ احساس شدند
لب تشنه‌ی مهر اشرف ناس شدند
فریاد عطش به آب پیوند زدند
خون نامه نگار دست عباس شدند

بلبل به چمن نغمه‌گر آمد امشب
مهتاب به باغ سحر آمد امشب
بر مأذنه گل سرود توحید بخوان
میلاد علی اکبر آمد امشب

شد تیره جهان و نیلگون شد افلاک
خورشید بر آمد و گریبان زد چاک
از داغ ستاره ماه ماتم زده شد
تا قامت سرو اکبر افتاد به خاک

آن شب که اصحاب حسین شاه فلک فر
آگه شدند از جای خود در روز محشر
وقتی سحر گل کرد در باغ سپیده
شعر شهادت نامه را می‌خواند اکبر

امشب زمین و آسمان خلد برین است
خرم دل مولا امیرالمؤمنین است
باید که آذین بست چرخ بی کران را
میلاذ فرخ فال زین العابدین است

فریاد دنیای سکوتش آتشین بود
سجاده‌اش آینه‌ی حق الیقین بود
نور عدالت در کلامش موج می‌زد
تفسیر عدل و داد زین العابدین بود

خورشید نیایش جهادی سجاد
سجاده نشین اجتهادی سجاد
از باغ صحیفه تا مصلا‌ی نماز
تکییر بلند اعتقادی سجاد

سیدی در کربلا از نسل نور
با تنی تبار و با قلبی صبور
جام جان‌ش بود لبریز خدا
تا کند از خیمه، از آتش عبور

قاسم که بذر همت و ایثار کشته بود
جان و تنش ز عشق شهادت سرشته بود
پیکار، آیه آیه به فتوای باورش
بر جای جای شهپر فکرش نوشته بود

قاسم که نام میر شجاعت گرفته بود
اسراری از پدر به امانت گرفته بود
تا گل کند به عرصه‌ی طوفان کربلا
لوح نفیس عشق شهادت گرفته بود

سه ساله کودکی در شام ویران
خرابه در خرابه گشته مهمان
بیا ای آسمان ای چرخ گردون
دل غم‌دیده‌ی او را مسوزان

اصغر که ز سوز تشنگی تاب نداشت
با گرمی آغوش پدر خواب نداشت
از خون گلوی خویش آتش دادند
گویی که فرات بهر او آب نداشت

دل زینب اگر از غم کباب است
ز داغ اصغر و قلب رباب است
بیا ای ماهتاب آهسته بگذر
در این صحرا علی اصغر به خواب است

به میدان کودکی جان باز رفته
کبوتر بر جدال باز رفته
به یاری پدر با کام عطشان
علی کوچکترین سرباز رفته

پرستو عازم پرواز گشته
چو فصل کوچ او آغاز گشته
عزیزان از حرم بیرون بیایید
علی اصغر ز میدان باز گشته

شکوفای غنچه‌ای پر باز کرده
سردست پدر پرواز کرده
گلویش زخمی تیر سه شعبه
عطش لعل لبش را ناز کرده

گل مهتاب بهر آب رفته
به صحرای عطش بی تاب رفته
کنار خیمه‌ی آتش گرفته
به قبر کوچکی در خواب رفته

علی اصغر ز صبر و تاب رفته
پی رؤیای سبز آب رفته
ولی با یک عبور تیر، ناگه
در آغوش پدر در خواب رفته

اصغر که ز تشنگی به جان داشت شرر
بر حالت تشنه‌اش نکردند نظر
آن دم که به حلق نازکش تیر زدند
غلتید به خون خود در آغوش پدر

چشمان شوم نا کسی بر روی دستی خیره شد
ابر سفید کوچکی از این جسارت تیره شد
دستی به روی آسمان پاشید خون خنجری
وقتی که تیر حرمله بر حلق اصغر چیره شد

لب‌های خشک کودکی گل کرده در کام عطش
میل تبسم می‌کند با دیدن جام عطش
خون گلوی نازک کوچکتین سرباز دین
بر باغ سرخ لاله‌ها آورده پیغام عطش

وقتی که طفل کوچکی در جویباران عطش
غسل شهادت می‌کند در چشمه‌ساران عطش
تا غنچه‌ی لب وا کند بر روی دستان پدر
میل تبسم می‌کند در زیر باران عطش

شش ماهه طفلی تشنه لب از شهریاران عطش
سنگر به سنگر گل کند با سربداران عطش
در غربت آلاله‌ها هم چون زلال ژاله‌ها
کوچد ز دشت لاله‌ها از کوچه‌ساران عطش

در بیابان عطش طفلی پریشان آمده
بر سر دست پدر با کام عطشان آمده
تا بگوید آخرین سرباز شاه دین منم
در ره قرآن به خون خویش غلتان آمده

امشب ستون خیمه‌ی جبل‌المتین شکست
آینه‌ی صداقت حق‌الیقین شکست
خامش چو گشت شمع رخ باقرالعلوم
رکن رکن منزلت علم و دین شکست

می‌رسد از ره کسی کز نور او دل منجلیست
نام نیکویش محمد باب‌والایش علیست
اختر برج امامت پنجمین نور ولا
باقر العلم نبی بعد از علی بر ما ولیست

اگر احیا شده اسلام سرمد
و گرزبور گرفته دین احمد
بود این جلوه و جاه و جلالت
ز فقه صادق آل محمد

شکوفای گشت در گلزار احمد
گلی با عطر روح افزای سرمد
تجلی کرده نور صبح صادق
ز روی صادق آل محمد

شکر خدا که باده‌ی عشقم به ساغر است
جانم ز عشق آل محمد منور است
آذین بند خانه‌ی دل‌های پاک را
می‌لاد با سعادت موسی بن جعفر است

میلاذ گرامی رضامی آید
سلطان سریر ارتضامی آید
بفرست بر این جاه و جلالت صلوات
دلبنده علی مرتضی می آید

نخل توحیدی موسی ثمر آورده برون
گویی از طور تجلی شجر آورده برون
نور عشق است که سر می زند از کوی رضا
یا که خورشید ز آینه سر آورده برون

بحر ایمان و شرافت گهر آورده برون
گوهری از صدف بحر و بر آورده برون
اختر برج ولا مظهر توحید رضا
عَلَمِ معدلت از باختر آورده برون

امشب که مهر و ماه به عالم قرین شدند
در باغ سبز آینه‌ها همنشین شدند
روح مسیح و مهر دل آرایی رضا
نور حقیقتند که باهم عجین شدند

از طوس صدای آشنا می آید
آوای خوش رضا رضا می آید
احرام ببندید کزین وادی عشق
بوی خوش حج فقرا می آید

این جلوه‌های نور که تا عرش کبریاست
از بارگاه حضرت سلطان دین رضاست
هر گوشه‌ی رواق تو یا ثامن الحجج
آینه‌ی جلال تو و جلوه‌ی خداست

بیا که قبله‌ی حاجات عارفان این جاست
قرارگاه دل پاک عاشقان این جاست
رخ نیاز بسایید بر حریم رضا
که اقتدار مصلا‌ی زائران این جاست

از مشرق نور بوی ماتم آمد
هنگام عزای خلق عالم آمد
از سوگ رضا و مجتبی و احمد
بر سینه‌ی ماسه داغ باهم آمد

دیدم چه کرد دست فنا گستر قضا
داغی نهاد بر جگر پاک مرتضا
در غم نشست عصمت پاک محمدی
در ماتم سلاله‌ی خود حضرت رضا

از خاک قم که باغ جنان را یکی در است
می‌تابد اختری که چو خورشید خاور است
ای دل عجب مدار که این سطوت و شکوه
از بارگاه دختر موسی بن جعفر است

امشب شب تجلی دو نور اعظم است
روشن از این دو آینه روی دو عالم است
میلاذ سبز حضرت معصومه هم زمان
با زاد روز حضرت عیسی ابن مریم است

مظهر عدل و داد می آید
یار نیکو نهاد می آید
عود آرید و گل بر افشانید
که امام جواد می آید

روزی که جواد نزد باب آمده بود
بر دیدن گل گلاب ناب آمده بود
از شهر مدینه تا خراسان رضا
مهتاب به سوگ آفتاب آمده بود

امام هادی آن مرآت ذات خالق یکتا
علی نام و تقی کنیت عزیز حضرت زهرا
از آن در کودکی امر امامت شد بر او واجب
که با نور ولایت زد قدم در کشور دل‌ها

هرچند هوای سینه‌ها طوفانیست
بر وسعت غصه دیده‌ها بارانیست
بر مرقد پاک عسکری بنویسید
خورشید غروب کرد و مه نورانیست

امشب امیری دادگر از نسل احمد آمده
شاه عدالت گستری با نور سرمد آمده
از دودمان مرتضی هم نام ختم الانبیا
یعنی محمد قائم آل محمد آمده

در گلشن دین غنچه برآمد امشب
قمری به نوای دگر آمد امشب
در باغ ولا لاله‌ی توحید دمید
بر نخل ولایت ثمر آمد امشب

ای منجی آخرین صفا آوردی
در خانه‌ی قلب ما وفا آوردی
تا باغ گل محمدی سبز شود
بباران محبت ولا آوردی

از مقدم مهدی جهان غرق سرور است
دین محمد در تجلی زین حضور است
تبریک بر چشم انتظاران قدومش
میلاد خورشید ولا میلاد نور است

ای گوهر کان کرم و جود بیا
ای مظهر حق مهدی موعود بیا
گفتی که به یک اشاره خواهم آمد
با یار اشارتی کن و زود بیا

ای پرده نشین صبح امید بیا
ای مظهر عدل و داد و توحید بیا
در لحظه‌ی انتظار دیدار تویم
آن لحظه هزار بار خندید بیا

با رایحه‌ی بهار خواهد آمد
از کوچه‌ی بی غبار خواهد آمد
روزی که دل منتظران آب شود
در ساحل انتظار خواهد آمد

آینه برای دیدنت گل کرده است
آدینه پی رسیدنت گل کرده است
از مشرق دین ظهور کن یا مهدی
خورشید پی دمیدنت گل کرده است

در دل غبار آینه‌ها را شکسته‌ایم
سد بزرگ فاصله‌ها را شکسته‌ایم
همگام با تولد مهدی فاطمه
در جان خویش نفس دغا را شکسته‌ایم

مهتاب شکفته از نگاهت، مهدی
خورشید تجلی پگاهت، مهدی
از کوچه‌ی ما گذر کن از بهر خدا
چشم دل ما بود به راهت، مهدی

در رود انتظارت سدّ حضور بستم
روزی که با تو پیمان از راه دور بستم
تا با گل وصال همسایه شد خیالم
بر شاخسار مژگان قندیل نور بستم

هر پارسا ابوذر و سلمان نمی شود
کس با شعار و حرف مسلمان نمی شود
یا صاحب الزمان مددی کن که کار ما
بی دولت ظهور تو آسان نمی شود

یارب به مقام احمد و عترت او
بر نور ولای علی و حرمت او
ما منتظران مهدی موعودیم
کوتاه نما زمانه‌ی غیبت او

به وادی احدیت برید نام مرا
ز شهد عشق ولا پر کنید جام مرا
ز عطر آل محمد زنید بر کفنم
به ذکر فاتحه شیرین کنید کام مرا

گل نور دارد طلوعی دگر
برای سجود و رکوعی دگر
نجیانه سجاده‌یی باز شد
برای خضوع و خشوعی دگر

از چشم فلک مکر و فسون می‌بارد
از ابر زمان آتش و خون می‌بارد
از بس که ستاره از فلک ریخت به خاک
از خاک ستاره واژگون می‌بارد

وحدت طلب که گفته‌ی خلاق سرمد است
این نکته در سراسر عالم سرآمد است
از هر کلام تفرقه انگیز بگذرد
آزاده‌ای که پیرو آل محمد است

خواهی که شوی جلوه‌گه پرتو ذات
یا آن که بنوشی قدحی آب حیات
باید که فرستی ز سر صدق و صفا
بر احمد محمود، محمد صلوات

در هر دو جهان خواهی اگر راه نجات
غافل مشو از قافله‌ی صوم و صلوات
دل را به پیام این دو پیوند بزن
تا دست تو گیرند به روز عرصات

مه صیام بود ماه رحمت و برکات
مه تلاوت قرآن و ماه صوم صلوات
مه نیایش و تهذیب نفس و پاکی روح
مهی که زینت دل‌های ما بود صلوات

نه تنها روزه از راه دهان است
جوارح جملگی در امتحان است
بیا تا از حرامی دور باشیم
که تهذیب روان و جسم و جان است

از امت خاتم النبیین من
در زیر لوای آل یاسین من
گر نیست مرا مکنت و مالی غم نیست
از عزت نفس خود به تمکین من

گفتم به شفق ز روی شفقت سخنی
کز چیست که خونین چو دل خون منی
با داغ جگر سوز و لبی خندان گفت
دیدم به دیار عشق گلگون کفنی

آنان که به دار عشق تفسیر شدند
در رود زلال نور تطهیر شدند
بر وسعت جاودانگی رویدند
چون آینه‌ی شکسته تکثیر شدند

در گلشن آرزو تراویدم و رفتم
برگی ز گل عاطفه بوییدم و رفتم
تا سینه‌ام آینه‌ی آزرده دلان شد
رنجیدم و نالیدم و کوچیدم و رفتم

در جام فلَق زلال بارانی تو
چون چشمه‌ی خورشید فروزانی تو
از سرخی خون تو شفق گلگون شد
زیرا که شهید راه قرآنی تو

سپیده سر زد و بلبل به شاخسار آمد
صدای دلکش گلنغمه‌ی هزار آمد
به بام مأذنه گل کرد بانگ توحیدی
بیانماز بخوانیم بوی یار آمد

هنگام سحر چو غنچه لب باز کند
در باغ سپیده جلوه آغاز کند
زان عطر دل‌انگیز که با خود دارد
صد کوچه به جانماز ما باز کند

پاز دروازه‌ی تردید کشم
سر به میخانه‌ی توحید کشم
تاز دل رنگ تعلق بی‌رم
دست از دامن تقلید کشم

از کوچه‌های سبز صداقت عبور کن
خود را ز گرد معرکه‌ی فتنه دور کن
بر بایگانی عمل خود سری بزن
پرونده‌ی کرامت خود را مرور کن

○ بخش سوم:

یادوارها

□ یار سفر کرده

سینه لبریز تمنای تو بود و تو نبودی
دیده در باغ تماشای تو بود و تو نبودی
دوش با شاهد و شمع و گل و پروانه و بلبل
سخن از روی دلارای تو بود و تو نبودی
در شب انجمن باده گساران محبت
باده‌ی نور به مینای تو بود و تو نبودی
با فراخوان رفیقان تو تا بام سپیده
شعر هم‌خوانی فردای تو بود و تو نبودی
واژه‌ها مرثیه پرداز و قلم سر به گریبان
گریه در شور غزل‌های تو بود و تو نبودی
در شب بی سحر سوختگان غم هجرت
قصه‌ی غصه‌ی غم‌های تو بود و تو نبودی
آری ای یار سفر کرده که رفتی ز بر ما
یاد اندیشه‌ی والای تو بود و تو نبودی
نغمه‌ی شور «فراز» و دل سودا زده‌ی ما
همره قلب شکیبای تو بود و تو نبودی

□ ساقی سخا

رفتی ولی نرفته‌ای از منظرم هنوز
گل می‌کند نگاه تو در باورم هنوز
ای گشته‌ی محبت و ای ساقی سخا
خالی نگشته از غم تو ساغرم هنوز
در موج حادثات بدون حضور تو
چون کشتی شکسته‌ی بی لنگرم هنوز
شد خانه‌ام بدون تو تاریک و غم فزا
می‌سوزد از غمت دل غم پرورم هنوز
گل‌واژه‌های سبز غزل‌های یاد تو
گل می‌کند به هر ورق دفترم هنوز
از آن زمان که بار سفر بستی از برم
خیزد زلال اشک ز چشم ترم هنوز
با خاطرات خوب تو در کوچهی زمان
ماتم گرفته سینه‌ی پر آذرم هنوز
تا مورد عنایت و غفران حق شوی
دست دعا به سوی خدا می‌برم هنوز
تو در جوار رحمت حق آرمیده‌ای
من از فراق جامه به تن می‌درم هنوز
رفتی تو ای عزیز سفر کرده، لیک من
نام تو را به صبح و مسا می‌برم هنوز
گویند «فراز» با غزل سبز یاد تو
از خادمان حق نگر حیدرم هنوز

□ سعادت نصیب

اگر چه زود سفر کردم از دیار شما
و یا کناره گرفتم من از کنار شما
به حرمت پدر و مهر مادرم سوگند
جدا نمی شوم از قلب داغدار شما
منم سعید سعادت نصیب اگر هر شب
نشسته صبح نگاهم به انتظار شما
اگر چه بر گذر عمر اعتباری نیست
من اعتبار گرفتم ز اعتبار شما
هر آن که معو خدا می شود نمی میرد
به غیر از این نبود فکر حق مدار شما
من از خدایم و سوی خدا سفر کردم
که جاودانه بمانم به روزگار شما
چه جای غصه که گل کردم و گلاب شدم
بهار غبطه خورد بر گل بهار شما
برایتان طلب صبر از خدا خواهم
که نیست غیر خدا هیچ یار، یار شما
به نزد حضرت حق سر «فراز» می مانید
که جای صبر و رضا شد دل فگار شما

□ دل شکسته

خداوندا دلم رفت و دلم رفت
ز باغ زندگانی حاصلم رفت
ز دنیای دلارای محبت
چراغ روشنی بخش دلم رفت
به همراه نسیم صبح دریا
رفیق کوچه‌های ساحلم رفت
به فصل سبز کوچ نو بهاران
ز دامان چمن عطر گلم رفت
ز گلزار قشنگ آرزوها
صدای دل‌نشین بلبلم رفت
هوای زندگی در سر ندارم
از آن روزی که شمع محفلم رفت
دریغا بر نمی‌گردد دگر باز
که غافل از دل نا غافلم رفت
همی گوید «فراز» دل شکسته
دلم رفت و دلم رفت و دلم رفت

▣ باغ خاطره‌ها

به باغ زندگی ام نوبهار آمد و رفت
صدای پای گل انتظار آمد و رفت
به گلستان دلم با لطافت باران
سرود سبز هزاران هزار آمد و رفت
کسی که در همه‌ی عمر عاشقش بودم
و بود بر دل ما غم گسار آمد و رفت
کسی که بر دل یاران قرار می‌بخشید
چگونه بود که خود بی‌قرار آمد و رفت
دلم که از غم او لحظه‌ای قرار نداشت
مگر به خواب گران شد که یار آمد و رفت
نگاه عاطفه خیزش به باغ خاطره‌ها
به وسعت همه‌ی روزگار آمد و رفت
«فراز»، مادر مهر آور دل افروزم
چه با نجابت و با اقتدار آمد و رفت

□ آیه‌های نور

آن که جانش پاک چون صبح بهاری بود رفت
سینه‌اش گنج گران بردباری بود رفت
آن که از شهد کلامش جسم ما جان می‌گرفت
در نفس‌هایش پیام عشق و یاری بود رفت
آن که هر شب بر سر سجاده‌ی سبز دعا
در نگاهش آیه‌های نور جاری بود رفت
آن که کارش از تولد تا شب پایان عمر
در طریق معرفت آینه داری بود رفت
شمع آسا تا سحر می‌سوخت در محراب عشق
باورش نورانی شب زنده داری بود رفت
کی «فرازا» می‌رود از خاطر م یاد پدر
او که لبریز مرام رازداری بود رفت

□ گرد محنت

تو ای آرام جان از ما چه دیدی
که یک باره ز یاران دل بریدی
سه پنج روزه که رویت را ندیدم
گل شادی ز رخسارت نچیدم
سه پنج روزه که رفتی از بر ما
نشاندی گرد محنت بر سر ما
سه پنج روزه به هجرت مبتلایم
گرفتار غم و رنج و بلایم
چگونه راز دل را با تو گویم
گل باغ جمالت را بیویم
گل داغ غمت در سینه مانده
نگاهت بر رخ آینه مانده
تو ای روح بلند آسمانی
رفیق کوچه‌های مهربانی
چرا یک باره از ما دل بریدی
چرا پا از دل ساحل کشیدی
سفر کردی از این دنیای فانی
غم پنهانی ما را ندانی
اگر امروز داری سرفرازی
غلام همت شاه حجازی
تمنا دارم از شاه شهیدان
تو را بخشد به سلطان خراسان

○ بخش چهارم:

یادواره‌های انقلاب

□ امام شهر بیداری

انقلابم، انقلاب خوب من
دوست می دارم تو را
دوست می دارم تو را
چون دوست دارم عالم آزادگی را
انقلابم، انقلاب خوب من
یاد آر از روزگاران ستم شاهی
که ظلم و کینه‌ها بیداد می کردند
و مظلومان پی احقاق حق خویشتن فریاد می کردند
و مزدوران شاه از ما به زشتی یاد می کردند
به یاد آر انقلاب آن تیره روزی‌های مردم را
و آن بیداد خواهان را
چه دوران سیاهی بود آن دوران
چه شهر پر گناهی بود آن سامان
تو می دیدی در آن دوران، فساد و فتنه و فحشا و فقر و تنگ‌دستی
شهر ما را در غبار غم فرو می برد
و مستی زورگو بر کشور ما حکم می راندند
و ما را هر زمان تحقیر می کردند
و بس نامردمی‌ها بود و ما چون بردگان محروم
و جمعی در پی تعظیم و تکریم بد اندیشان
و قشری خود فروش و بی وطن بودند تسلیم جهان خواران
چه دوران سیاهی بود آن دوران
چه شهر پر گناهی بود آن سامان

بلی ای انقلاب من تو نخل کوچکی بودی در آن دوران
که با دست بزرگی غرس گردیدی
کدامین دست بود آن دست
که آن دست عدالت، دست حق، دست خمینی بود
بلی دست خمینی بود
بلی دست خدا در آستین آن ابر مرد زمان آری
بلی ای انقلاب من تو نخل کوچکی بودی
که از خون جوانان و سلحشوران ایران آبیاری می نمودندت
بلی ای انقلاب من تو را از پانزده خرداد می گویم
چه دوران سیاهی بود آن دوران
چه شهر پر گناهی بود آن سامان
به یاد آر انقلاب از هفده شهریور و کشتار مظلومان
زیست و یکم بهمن که از خون جوانان
سنگ فرش کوچه ها رنگ شقایق داشت
و موج خون پیام کشته گان مسلخ عشاق با خود داشت
و بر ما مژده‌ی آزادگی می داد
و هر دم بانگ تکبیر خداجویان
سکوت مرگ بار شهر ما را می شکست و
بر فضای کشور اسلامی ما عطر آزادی همی پاشید
و بیست و دوم بهمن چه زیبا بود
در آن ایام رؤیایی
در آن صبح بهار انقلاب با شکوه ما
گل هم بستگی ها می شکفت و باغبان پیر می خندید
به دشت آرزوها صد هزاران لاله می روید

در آن ایام رؤیایی
در آن فصل شکوفایی
نماز عشق بود و آن امام شهر بیداری
قیام نور بود و صبح زیبای سبکباری
و ما بودیم و اشک شوق و فردای شکوفایی
و بیست و دوم بهمن چه زیبا بود
چه زیبا بود سر فصل کتاب عشق و آزادی
چه والا بود سردار جهاد اهل آن وادی
گوارا بود آب چشمه‌ی آن دره‌ی شادی
چه خوش بودیم با آن نغمه‌ی جان بخش آزادی
چه روز با شکوهی بود بیست و دوم بهمن
اگر امروز ما آزاد، در آزاد ایرانیم
بدان مدیون خون و عشق و ایثار شهیدانیم
و در این جشن پیروزی سرود وصل می‌خوانیم
مبارک باد این پیروزی و ایام بهروزی
و تو ای انقلاب من
اگر سرو قدت سر بر فراز عرش می‌ساید
و گر آن صبح بیداری که از بیداریت عالم به خویش آید
تو مرهون جهان اندیشی پیر جمارانی
و تو جاوید می‌مانی
و باید پاس داریمت
و از جان دوست داریمت....

سفر سبز

رسید مژده که پایان انتظار آمد
گه همایش دیدار روی یار آمد
پس از تحمل دوران هجرت و فرقت
دوباره یار سفر کرده در کنار آمد
کسی که کوچهی تبعید را چراغان کرد
چو روشنایی خورشید شب شکار آمد
امیر قافله‌ی نور با صدای سحر
به بام مأذنه‌ی فتح روزگار آمد
در آن زمانه که طوفان بی‌قراری بود
قرار بخش دل و جان بی‌قرار آمد
بگو به مدعیان و ستمگران زمان
قیام و نهضت ما را طلایه‌دار آمد
وزید در مه بهمن نسیم نوروزی
به هر کرانه گل آرزو به بار آمد
ظفر پیام زمان بالوای آزادی
پی مجاهده چون کوه استوار آمد
چه ماه پربرکاتی بود مه بهمن
طلوع فجر در این ماه آشکار آمد

سفیر سبز عدالت به شهر بیداری
به همگرایی مردان حق مدار آمد
گذشت نوبت خود کامی و ستم‌شاهی
امام آمد و اسلام پایدار آمد
«فراز» لطف خدا بود و همت رهبر
که بر نخیله‌ی توحید برگ و بار آمد

توحید نشان

دُر بحر شرف و جان جهانی ای پیر
نفس گرم دل و جلوه‌ی جانی ای پیر
در مقام ملکوت است مقام تو رفیع
که ملک سیرتی و سدره مکانی ای پیر
عالم آراست کلام تو و روح سخنی
شعر بیدارگر نسل جوانی ای پیر
در مصلا‌ی زمان هم‌نفس بت شکنان
بغض فریاد دل و تیغ زبانی ای پیر
از قیام تو شده شور قیامت بر پا
تا نماند به تن خصم توانی ای پیر
نور خورشید رخت از افق فجر دمید
تا دهد نهضت ما را هیجانی ای پیر
لرزه انداخته‌ای بر تن طاغوت زمان
دشمن کفری و توحید نشانی ای پیر
بشکند از تبر فکر تو تندیس ستم
که فرا بت شکن عصر و زمانی ای پیر
گشته از دولت اندیشه‌ات اسلام، جوان
گرچه از غربت آن دل نگرانی ای پیر
تا ابد مهر تو در سینه‌ی ما می‌جوشد
که تو بر پیکر ایران شریانی ای پیر
بر سر دار تولای تو می‌گفت «فراز»
آن که زد سکه‌ی ایمان تو همانی ای پیر

□ پیر دلاور

دریا دلی که صاحب امر ولایت است
قرآن مصون ز همت آن با کفایت است
در پنجه‌اش لوای سرافراز دین بود
پیر دلاوری که قیامش قیامت است
تازد به دیو ظلم و ستم با سپاه نور
آن‌جا که روز خلق چو شام ذلالت است
تندیس کفر با تبر همتش شکست
مردی که خط او خط سرخ شهادت است
اکنون که دیو جهل و عناد و ستمگری
در دست پیروان علی در اسارت است
خصم زبون ز مکر و حیَل نعره می‌کشد
که امروز روز صلح و زمان براءت است
غافل از آن‌که کار حسین و حسینیان
معیار قسط و راه‌گشای عدالت است
ای غاصبان قدس و فلسطین و کربلا
نام شما سرشته به ننگ و رذالت است
بشنو کنون ز پیر طریق خدا که گفت
نی وقت سازش و نه زمان وساطت است

با مؤمنان مجادله عین خطا بود
با ملحدان مصالحه عین جهالت است
ای امت مبارز اسلام راستین
پیروزی تو در گرو استقامت است
پا را ز خط سرخ شهادت برون منه
زیرا جهاد در ره قرآن سعادت است
در امتداد راه شهیدان کربلا
ایران حماسه ساز مقام شرافت است
آری «فراز» سر خط آزادگی دهند
او را که چون پیام حسینش رسالت است

□ رفیق راه

سپهر نیلگون را از چه رو با ما سر جنگ است
مگر آزادی و آزادخواهی در جهان ننگ است
به تحریک جهان خواران خون آشام بد گوهر
ز هر سو مستبدی در پی تسخیر اورنگ است
ستمگر را ز رنگ زیور و زر رخ بود گلگون
ستمکش را ز بار زندگی بر چهره آژنگ است
عجب نبود اگر دنیا به کام بی خرد گردد
چو این دون مایه گردون با بداندیشان هماهنگ است
به تزویر و ریا کی می توان ره برد در دلها
کسی دل می برد ازدل که دور از رنگ نیرنگ است
تجلی می کند نور خدا در جان حق جویان
ندارد جلوه‌ی آینه تا آلوده‌ی زنگ است
هماره رهروی ره می سپارد جانب مقصد
چو او با قافله هم فکر و هم گام و هماهنگ است
مپو راه تفرق را که در معیار آزادی
رفیق راه وحدت پاسدار دین و فرهنگ است
مباد آن دم که از هم بگسلد این رشته‌ی وحدت
غبار تفرقه در کوچه‌های مسلمین ننگ است
هلا ای کاروان سالار دوراندیش تدبیری
که منزل دور و رهزن در پی و راهی زراغنگ است
«فرازا» از ید واحد صدایی بر نمی خیزد
دو دندانی که کوبد دانه را در آسیا سنگ است

عشق پاک

چو عاشق دل به دلبر می سپارد پس نمی گیرد
دل بیدار هرگز جای در محبس نمی گیرد
چمن عطر دلارایی ز خار و خس نمی گیرد
که دنیای هما را بی گمان کرکس نمی گیرد

☆☆☆

هر آن کو در ره حق باوری ثابت قدم گردد
نه در دام بت نفس و نه پابند صنم گردد
سرش بر دار عشق آید دلش صید حرم گردد
که عشق پاک جا در سینه‌ی ناکس نمی گیرد

☆☆☆

نباشد در دل مرد خدا بین جز رضای حق
نمی پوید طریقی جز رضای خالق مطلق
شهید راه حق با آگهی گردد به حق ملحق
بلی جز حق مکان در عالم اقدس نمی گیرد

☆☆☆

پیام وحدت مردی خدا باور به گوش آید
که خون هر مسلمان زین ندای حق به جوش آید
سراسر ملت بیدار ایران در خروش آید
که وصفش جای در دیوان و در مدرس نمی گیرد

نه تنها حق پرستی ذکر و تسبیح و مناجات است
نه داغ مهر بر پیشانی از فخر و مباهات است
شهادت در ره اسلام در رأس عبادات است
که این جز حق طلب با نقد جانش کس نمی گیرد

☆☆☆

(۱) منافق را بگو ای بی خرد هشیار شو هشیار
از این خواب گران ای بی خبر بیدار شو بیدار
دورنگی تا به کی تزویر تا کی بر تو این هشدار
که شاهد شهد را از میوهی نارس نمی گیرد

☆☆☆

دمادم دم ز استقلال و آزادی زنند آری
شعاری خوش بود زیاتر از این نیست گفتاری
پس این گفتگو هرگز نباشد نیک کرداری
از این رو در جهان کس بهره از ناکس نمی گیرد

☆☆☆

چرا ز اسلام و از جمهوری اسلام بیزاری
چرا دست از عناد و کینه توزی بر نمی داری
به جز راه خدا راه سعادت در چه پنداری
که قاصد راه مقصد جز ره املس نمی گیرد

☆☆☆

صدای خلق مستضعف شنو کز قلب و جان خیزد
شنو تکبیر ملت کز کران تا بیکران خیزد
«فرازا» این ندا از جانب آزادگان خیزد
چو کس درس فتوت ز آدم اَخس نمی گیرد

(۱) چند بند از این اشعار با موافقت این جانب در یکی از آثار مرحوم ژولیده آمده است

□ صدای اقتدار

ظلمت شب را اگر خورشید خاور بشکند
هیبت بت‌خانه‌ها را پور آذر بشکند
از پی تحکیم روح افزای قرآن مبین
سد کفر و شرک با امر پیمبر بشکند
تا منزله از پلیدی خانه‌ی دل‌ها شود
لات و عزا و حبل با دست حیدر بشکند
مشت حق سندان باطل بشکند، افسانه نیست
کودکی بنیان فرعون ستمگر بشکند
از صدای اقتدار وحدت مستضعفان
پایه‌ی کاخ سفید و کاخ مرمر بشکند
دست ناپاک زر اندوز خیانت پیشه را
بینش توحیدی والای رهبر بشکند
پیرو خط ولایت پیرو خط خداست
هر که جز این ره سپارد پای تا سر بشکند
بانگ تکبیر جهان‌گیر حقیقت باوران
پشت بدخواهان ایران را مکرر بشکند
با هجوم لشگر اندیشه‌ی حق محوران
قدرت نابخردان سنگر به سنگر بشکند

مدعی گوید که ما لاف خیالی می‌زنیم
بی‌خبر از آن‌که در این موجِ باور بشکند
تا نفس یاری کند از یار، یاری می‌کنیم
کی صدای سینه‌ی توحید محور بکشند
تا علم بر قلعه‌ی ایمان برافرازی «فراز»
تاج و تخت سلطه‌جویان بداختر بشکند

◻ جام تولا

ای که از غم شکوه داری غم گساران را ببین
در طواف کعبه‌ی دل سعی یاران را ببین
چند گویی دوستی آخر شد و یاری نماند
دوستان یک دل پیر جماران را ببین
دیده‌ها گردید روشن موکب وحدت رسید
پرچم آزادگی در کف، سواران را ببین
در غبار عرصه‌ی پیکار سخت کفر و دین
در طریق حق پرستی جان‌نثاران را ببین
بحر ایمان و شرافت گوهری دارد گران
ابر رحمت سایه گستر شد بهاران را ببین
شهر ما بیگانه با ما بود و جای اجنبی
با سرود هم‌دلی ایران مداران را ببین
گوی سبقت می‌برند از هم به میدان جهاد
همت و ایثار و عظم پاسداران را ببین
نغمه‌ی توحیدیان را بشنو از گلدسته‌ها
ذکر یا رب یا رب شب‌زنده‌داران را ببین
تا بدانی لذت شرب مدام هم‌دلی
مست از جام تولا روزه‌داران را ببین
حافظ اسرار امانت را نگه دارد «فراز»
فکرت و تعبیر و جهل نابکاران را ببین

□ دلاوران وطن

سلام ما به شما سالکان کعبه‌ی یار
درود ما به شما فارسان شیر شکار
سلام ما به شما زاهدان سنگر شب
که شد قیام شما بر جهانیان معیار
سلام ما به سلحشور، ارتش ایران
درود ما به بسیج و سپاه نیک شعار
ز عزم و رزم شما پر دلان دشمن سوز
فتاده لرزه، به بنیان کاخ استکبار
ز جان نثاریتان ای دلاوران وطن
بها و قدر گرفته‌ست واژه‌ی ایثار
نگاه خشم شما عارفان نیک نهاد
به جهل و ذلت و بر دیو نفس، تاخته نار
عقاب عزم شما پر گرفته تا ملکوت
شهاب تیر شما زد به قلب خصم، شرار
گذشت از زبر کهکشانشان توان شما
گرفت زیر رکاب ظفر، سر اقمار
شکست با تبر فکرتان بنای ستم
گسست رشته‌ی افکار دشمن غدار

سرود فتح شما در جهان طنین افکند
شکافت تیغ زبان شما دل کفار
به جسم و جان جهان خوارگان زنید شرر
کنید حماسه‌ی خونین کربلا تکرار
«فراز» از گل تکبیر این خدا جویان
نشسته گوهر ایمان به تارک اعصار

□ جشن حماسه

اندیشه‌ات به وسعت دنیا است ای شهید
روح تو پاکی دل دریا است ای شهید
آزادگی به خاک رهت بوسه می‌زند
شعر بلند خون تو گویاست ای شهید
نقش آفرین چو نقش وجود تو زد رقم
از این پدیده خون تو را خواست ای شهید
هر قطره‌ای ز خون تو ای جلوه‌ی خدا
فجر آفرین کشور دلت هاست ای شهید
در جای جای خاک وطن در بهار خون
جشن حماسه‌های تو برپاست ای شهید
ماند همواره مکتب توحید پایدار
تا خیمه‌ی قیام تو برپاست ای شهید
این درس افتخار که آزادگی گرفت
در پاک‌بازی تو هویداست ای شهید
در شهر عشق و عاطفه عاشق‌ترین تویی
این عشق‌بازی تو چه زیباست ای شهید
تا بر «فراز» عرش شهادت بری علم
بر دار عشق نقش تو پیداست ای شهید

تشنه‌ی ولایت

او را که شهد عشق شهادت به ساغر است
کی در سرش هوای زر و سیم و گوهر است
سر می‌نهد به راه تولای مرتضی
چون تشنه‌ی ولایت ساقی کوثر است
هم پاسدار مکتب دین خدا بود
هم جان نثار ملت و قرآن و کشور است
اینان که واژه‌های بلند شهادتند
فریادشان تداوم الله اکبر است
با عشق دوست شعر شهادت سروده‌اند
این رمز عشق‌بازی یاران رهبر است
از خون رقم به لوحه‌ی آزادگی زدند
اهدافشان تجلی آیات داور است
دادند جان به راه عدالت که تا ابد
از عطر نامشان دل عالم معطر است
هم یادشان ز خاطر دل‌ها نمی‌رود
هم نامشان به سینه‌ی هستی مصور است
در بیت شعر شهادت نگاشته
نام شهید زینت دیوان و دفتر است
آری «فراز» هر که در این ره قدم زند
از پیروان مکتب پاک پیمبر است

▣ زینب زمان

این لاله‌های پرپر یاد آور شهید است
این غنچه‌های احمر از مادر شهید است
مهر خدامداری در محور شهید است
آیین سر به داری در باور شهید است
با باغبان بگویی لاله دگر نکارد
چون قلب داغداران نشان لاله دارد
شرح فراق گل را در سینه می‌نگارد
زان ناله‌های سوزان کز حنجر شهید است
با ابر نوبهاری بر گو دگر نبارد
چون مادر شهیدی از دیده خون بیارد
چون نخل باغ عمرش دیگر ثمر ندارد
این جوی خون که بینی از پیکر شهید است
هر لاله‌ای که بینی در خاک و خون تپیده
گویی در این گلستان باد خزان وزیده
از باغبان چه پرسى سرو قدش خمیده
عطر بهار عرفان از بستر شهید است
ای نو گل بهاری از چه خزان نمودی
در فصل نوجوانی میل جنان نمودی
سوی دیار جانان جانانه پر گشودی
آری بهشت رحمت در منظر شهید است

مادر اگر سپردی در راه دین جوانی
افغان و ناله کم کن چون زینب زمانی
ای مادر عزیزم در کار امتحانی
چون صبر و پایداری از مادر شهید است
مادر، به جبهه‌ی حق گشتم فدای قرآن
تا جاودان بماند اسلام و دین و ایران
با رهبرم خمینی میثاق بستم از جان
آری حماسه و خون از دفتر شهید است
تا بر فراز هستی آرم لوای عرفان
چون سرو سر «فرازم» در باغ سبز ایمان
در سینه می‌سرایم شعر ظفر سرایان
زیرا که شهد عرفان در ساغر شهید است

□ عطر پیروزی

ای سرافرازان ایران آفرین بر نامتان
شهد شیرین شرافت تا ابد بر کامتان
ای سلحشوران و سربازان گمنام وطن
پیکر نامردمی می لرزد از احکامتان
تا که بر سوداگران مرگ ره بر بسته‌اید
دیو زشت اعتیاد افتد به چنگ دامتان
تا به راه دین و میهن جان فشانی می کنید
می شود دیو شرارت پست زیر گامتان
سینه‌هاتان می شود آینه‌ی ایزد نما
تا بود لبریز از شهد ولایت جامتان
در حریم قرب حق از جان و دل مُحرم شدید
سبز، سرو معدلت گردیده از احرامتان
تیغتان برآتر از این باد بر نامردمان
عطر پیروزی دهد آغاز تا انجامتان
پاک‌باز و سرفراز و سر به‌دار و سر بلند
پر کشد مرغ سعادت بر «فراز» بامتان

▣ سرود صلابت

ارتش ای پاسدار کشور و دین
حامی و پیرو کتاب مبین
ای بلند آشیان سِدره نشین
ای دژ استوار حصن حصین

☆☆☆

ای عقابان تیزبال سما
ای شهابان تک سوار فضا
خلبانان پر توان هما
کام پرواز فکرتان شیرین

☆☆☆

نازم آن قدرت هوانیروز
نازم آن پر دلان دشمن سوز
که بتازند بر عدو شب و روز
تا نماند نشان ز دشمن دین

☆☆☆

ناویان، فاتحان بحر امید
ملوانان، تکاوران رشید
پیروان خدا نگاه شهید
نامتان زیب فرش و عرش برین

☆☆☆

پاسدار ای نهال آزادی
به وطن رونق و صفا دادی
چون تو با خصم دین در افتادی
بر کنی ریشه‌اش ز روی زمین

☆☆☆

ای بسیج ای دلاور بی‌پاک
مرزبان، وی عشایر چالاک
بر عدوی ستمگر سفاک
حمله آرید از یسار و یمین

☆☆☆

ای خداپاوران سیرت پاک
با سرود صلابت و ادراک
خصم را برکنید ریشه ز خاک
که نباشد جز این سزای لعین

☆☆☆

این بر و بوم ملک ایران است
مهد جان‌پرور دلیران است
بیشه‌ی پر دلان و شیران است
نیست جز پایگاه اهل یقین

☆☆☆

ای سلحشور افسر ای سرباز
ای سراپا به عشق حق دمساز
این حماسه از آن سرود «فراز»
که شما مید در خور تحسین

□ خون جامگان

ای بسیج ای پاسدار مکتب قرآن سلام
ای سلحشوران با اخلاص و با ایمان سلام
ای به حق پیوستگان ای حامیان عدل و دین
ای سرود سبزتان آیات قرآن مبین
پیروان مکتب خون جامگان کربلا
پاک‌بازان طریق انبیاء و اولیا
دست رد بر سینه‌ی دنیا پرستی می‌زنید
گام عزت بر فراز بام هستی می‌زنید
راهیان خطه‌ی خون‌بار مرز کشورید
فَآتِحَانِ کربلا و قدس و مرد سنگرید
ملک و ملت زنده شد از خون گلرنگ شما
یافت رونق کشور ایران ز فرهنگ شما
ناتوان دشمن بود از رزم و از پیکارتان
لرزه بر جانش فتد از همت و ایثارتان
بازوان پر توان انقلاب و رهبرید
حامی اسلام و جانباز طریق داورید
غرب در وحشت بود از بانگ تکبیر شما
شرق در حیرت شد از عدل جهانگیر شما

ای دلیران سلحشور غیور حق پرست
پایه‌ی بیداد و ظلم و کینه را باید شکست
ای یلان صف شکن با مردم آزاد مرد
جان به کف در راه و قرآن و عدالت فرد فرد
برکنید از بیخ و بن بنیاد استکبار را
محو سازید از جهان آثار استعمار را
بر ستمکاران بتازید ای دلیران بی‌درنگ
تا بمیرند این بد اندیشان بدسیرت به ننگ
نامتان توحیدیان را داده عز و اقتدار
گشته از ایثارتان دین محمد پایدار
یاور مستضعفانی ای بسیج پاک‌باز
دشمن مستکبرانی ای بسیج سر «فراز»

▣ صبح مظفر

در آسمان وحدت تایید اختر ما
زد تیغ بر تفرق صبح مظفر ما
از پرتو مودت بگریخت دیو ذلت
اکنون همای رحمت زد سایه بر سر ما
ما راهیان نوریم از خطه‌ی شهادت
دیو ستم گریزان شد از برابر ما
در راستای ایمان استاده‌ایم از جان
افتاده در تزلزل دشمن ز باور ما
ما پیروان قرآن، آزاد و سرفرازیم
بانگ رسای وحدت آید ز حنجر ما
از مسلخ شهیدان آید سرود وحدت
چونان که بر فلک شد الله اکبر ما
باید به سنگر حق از جان خود گذشتن
تا جبهه‌های باطل گردد مسخر ما
از دشمنان قرآن سازش نمی‌پذیریم
گر قطعه قطعه گردد اعضای پیکر ما
در مکتب شهادت ننگ است بار ذلت
هیئات منا الذله بشنو ز رهبر ما
امروز سر به‌داران بر دار عشق رفتند
تا جاودان بماند فردای دیگر ما
آری «فراز» باید ایثار جان نمودن
تا سرفراز ماند قرآن و کشور ما

▣ مکتب قرآن

تا پرچم آزادگی در اهتزاز است
ایران ز بد کیشان عالم بی‌نیاز است
تا باور ما ملهم از میر حجاز است
فریاد ما بر قلب دشمن جان‌گداز است
ما حامی مستضعفان هر دیاریم
پیوسته بر حفظ عدالت پایداریم
بر قله‌های علم و دانش استواریم
بر مکتب قرآن و عترت پاسداریم
در راه میهن از سر و از جان گذشتیم
ره را به روی دشمن مکار بستیم
پشت ستمکاران بی‌دین را شکستیم
تا بر «فراز» قله‌ی عزت نشستیم
اندیشه‌ی والای ما آینده‌ساز است
درهای شهر دانش ما باز است
تا باور ما حفظ قرآن و نماز است
ایران و دین و نهضت ما سرفراز است

□ عطر ماتم

دست گلچین از گلستان امامت چید گل
باغبان آزرده شد زین ماجرا رنجید گل
بار دیگر گلشن آل علی را شد خزان
عطر ماتم بر دیار مسلمین پاشید گل
بلبل عاشق ز هجر روی گل دارد فقان
از چه رو از عاشقان خسته دل پوشید گل
یاسمن پژمرد و از غم لاله آمد داغدار
تا به خاک افتاد و بزم عاشقان برچید گل
تا کند تشییع جسم پاک روح الله را
از جماران تا بهشت عاشقان روید گل
پیکر پاک مراد ما چو در خاک آرمید
مرقد گل فام آن فرزانه را بویید گل
آن که می زد بوسه بر بازوی مردان خدا
خاک پای پیروانش را ز جان بوسید گل
از غم فقدان موسای زمان، پیر خمین
داشت عرض تسلیت بر عالم توحید گل
ریخت از حسرت شرنگک غم به جام لاله‌ها
تا «فرازا» باغبانش را پریشان دید گل

▣ اذان مرثیه

هلا ز دیده‌ی ما اشک، اشک باران رفت
به سوگ نور هم آوای سوگواران رفت
فروغ طلعت خورشید عشق شد خاموش
شکوه و جلوه‌ی فردای روزگاران رفت
شفق نشسته به ماتم ز هجرت خورشید
فلق گریست که صبح ظفر سواران رفت
سراب چشمه‌ی نور از غروب او خشکید
خروش و غلغله از چشم چشمه‌ساران رفت
تمام میکده‌ها را سیاه پوش کنید
امام میکده و پیر می‌گساران رفت
اذان مرثیه خوانید در عزای بهار
ز هجر هجرت گل روح نو بهاران رفت
دگر جوانه‌ی گل‌ها غزل نمی‌خوانند
سرود سبز هزاران ز شاخساران رفت
فتاده سرو بلند چمن، دریغ، دریغ
نگاه نرگس مستش ز جویباران رفت
گذشت سیل سرشک از «فراز» مژگانم
چو شهریار گل از گلشن جماران رفت

بزم شهیدان

به دشت گرم خوزستان فتاده پیکرم مادر
به خاک و خون شدم غلتان به راه داورم مادر
مکن زاری ز فقدانم که من در باغ رضوانم
چه خوش کردی تو قربانم به سان اکبرم مادر
اگر شد دستم از پیکر و گر افتادم از تن سر
ندارم آرزو دیگر چو بینم رهبرم مادر
دهم جان در ره جانان شوم در راه حق قربان
که باشد ایده‌ام این سان که از جان بگذرم مادر
چو در بزم شهیدانم، به کوی دوست مهمانم
بگو جز عشق جانانم نباشد در سرم مادر
هلا مادر حلالم کن نظر بر شور و حالم کن
ز جان ترک وصالم کن نبینی دیگرم مادر
به عالم سر فرازم من ز دنیا بی‌نیازم من
هوادار نمازم من غلام حیدرم مادر

مهاجر

کبوتران مهاجر ز بام ما رفتند
گشوده بال ز صحن امام ما رفتند
به کوی دوست به عشق زیارت جانان
حسینیان زمان با سلام ما رفتند
ز دور دست شفق با تلاوت خورشید
به پیشباز فلق با پیام ما رفتند
منادیان طریق خدا به وادی عشق
پی تداوم خون و قیام ما رفتند
به قله‌های شرف با لوای آزادی
مجاهدان ره انسجام ما رفتند
سرود باورشان بر مناره‌ها گل کرد
چو در هوای دوام و قوام ما رفتند
و با صداقت گلوازه‌ها به صبح ظفر
به یمن وحدت سبز کلام ما رفتند
«فراز» آینه داران عدل و آزادی
به پاس حفظ حریم نظام ما رفتند

□ ديار عاشقان

منم سرباز راه دين و قرآن
که از رهبر گرفتم خط فرمان
شدم سنگر نشين مرز ايران
که از ايران شود دشمن گريزان
☆☆☆
رسد بر گوش جان از قلب سنگر
پيام عاشقان خط رهبر
کجا سازش پذيريم از ستمگر
اگر در خون خود گرديم غلتان
☆☆☆
مرا شهد شهادت گر به کام است
سوی مستضعفانم اين پيام است
ره آزادگی خون و قيام است
به حکم مکتب دين رسولان
☆☆☆
دل آکنده از عشق حسين است
دليل و رهبرم پير خمين است
مرادم کربلا و کاظمين است
که بستم از دل و جان عهد و پيمان
☆☆☆
شدم در جنگ با خصم ستمگر
پی حفظ عدالت می دهم سر
نمایم پیروی از خط رهبر
که پویم راه سبز سر بداران

اگر که گشته‌ام صد پاره پیکر
چه باکم چون سپردم راه داور
چو باشد از ازل اینم مقدر
که جان سازم فدا در راه جانان

☆☆☆

چو در سوگم نشستی مادر من
دعا بنما به جان رهبر من
که باشد از تو راضی داور من
جز اینم آرزو نبود به دوران

☆☆☆

هلا باد صبا با تلخ کامی
رسان بر مادرم از من سلامی
بپر بر همسرم از من پیامی
که طفلان مرا بنماید احسان

☆☆☆

خداوندا به ما ایمان عطا کن
ز قید خود پرستیمان رها کن
بشر را با حقیقت آشنا کن
به حق خون سالار شهیدان

☆☆☆

شهیدی از دیار عاشقانم
نشانداری ز شهر بی‌نشانم
فدای دین حق گردیده جانم
«فراز» این است رسم سرفرازان

□ در دامن سنگر

منم سرباز در سنگر نشسته
که پیمان با خدای خویش بسته
که تا جاریست در رگ‌های من خون
به جنگم تا شوم از بند رسته
هلا باد صبا از من سلامی
رسان بر مادرم آن دل‌شکسته
بگو با همسر و با کودکانم
مرا روز شهادت شد خجسته
مکن زاری به مرگم خواهر من
چو جانت زین مصیبت گشته خسته
از آن، این نامه را با خون نوشتم
که تار و پود من از هم گسسته
«فرازا» پیکرم در خون شناور
دلم در دامن سنگر شکسته

شہید جاودان

در عرصہی جنگ کفر و ایمان
در کشور سرفراز ایران
از عزم و صلابت دلیران
در پیشہی سبز شرزہ شیران

خورشید ظفر اگر دمیدہست

از خون و حماسہی شہیدست

ای نیک نهاد و نیک فرجام
ای کشتہی راه دین اسلام
دادی ز دیار جہہ پیغام
بی حُب وطن نبندم احرام

ای سبزترین بہار ہستی

ای جلوہی عشق حق پرستی

ای تاج شرف نہادہ بر سر
ای روح جہاد و مرد سنگر
در عرصہی جنگ نابرابر
دادی سر و جان بہ راہ کشور

ای کشتہی کربلای ایران

ای حامی عدل و داد و قرآن

از مشرق جبهه تا دمیدی
صد شور و حماسه آفریدی
آنجا که به جز خدا ندیدی
بر قلّه‌ی آرزو رسیدی

گل کرد خدا اگر به جانت
چون خواست شهید جاودانت

ای اسوه‌ی صبر و استقامت
ای رخس زمانه زیر گامت
تا جلوه کند جهان ز نامت
شد شور قیامت از پیامت

دادی سر و جان به راه جانان
ای محور باور جوانان

ای شهره‌ی شهر سرفرازی
ای شور قیام پاک‌بازی
تا چرخ نگیردت به بازی
رفتی به دیار بی نیازی

ای پیرو مکتب حسینی
سرباز فدایی خمینی

□ سلحشوران

شهیدم من شهیدی از دیار کشور ایران
شهیدم من شهیدی از تبار بوذر و سلمان
شهیدم من شهیدی سر به دار از باور ایمان
شهیدم من شهیدی خون نگار از سنگر قرآن

که بستم با خدا پیمان که در راهش سپارم جان

پی محو ستم با ظالمان پیکار کردم من
شرنگ غم به جان دشمن غدار کردم من
به غرب کشورم سرکوبی اشرار کردم من
به راه دوست آری جان خود ایثار کردم من

منایم خاک کردستان صفایم دشت خوزستان

پیام خون من بشنو تو ای هم رزم سربازم
تویی جانباز اسلام و به رزمت عشق می بازم
چو با خصم ستمگر می ستیزی بر تو می نازم
از این جان بازیت ای جان نثار دین سرافرازم

به رزم ای پیرو قرآن به جنگ ای مظهر ایمان

تو ای هم سنگرم در سنگر حق استقامت کن
سلاح جان به کف با خون خود غسل شهادت کن
ضعیفان جهان را با رشادت استعانت کن
به معیار حسین از مکتب قرآن حمایت کن

پی آزادی انسان در این دنیای بی سامان

هلا هابیلیان امروز روز یاری دین است
تو را بار رسالت ای برادر سخت سنگین است
زمان انتقام از دشمن مکار دیرین است
که رزمی بی‌امان با غاصب قدس و فلسطین است
بتازید ای سلحشوران برزمید ای سرافرازان
امام ما که دیو ظلم و کین گردیده تسلیمش
گشوده مرغ آزادی دو بال از بهر تکریمش
شرف بخشد به انسان مکتب و تدریس و تعلیمش
فلک را قد کمان گردیده هر دم بهر تعظیمش
کلامش روح بخش جان، قیامش باور ایمان
پدر، ای پیر آگه دل شنو از جان سلام من
اگر در راه حق شهد شهادت شد به کام من
تو را ای مظهر تقوا چنین باشد پیام من
مبادا لحظه‌یی غافل بمانی از امام من
که دارد با خدا پیمان پی محو ستمکاران
تو ای مادر اگر دیدی خزان شد گل ستان تو
اگر در خاک و خون غلتید جسم نوجوان تو
به جز ذکر خدا هرگز نباشد بر زبان تو
که باشد مادرم، امروز روز امتحان تو
هزارت آفرین ای جان از این صبر و از این ایمان
بلی مرد خدا این گونه راه دوست می‌پوید
پیامش از فضای جبهه با فریاد خون گوید
هزاران نخل آزادی مرا از خاک می‌روید
«فراز» این معرفت از عالم اسلام می‌جوید
که شد از دولت ایمان به فرقت سایه‌ی رحمان

▣ بر مزار شهدا

این جا شهیدان وطن در خاک خفتند
در خاک نه در سینه‌ی افلاک خفتند
گنجینه‌های گوهر ادراک خفتند
با نور عشق و سیره‌های پاک خفتند

اینان نمادی از شکوه انقلابند

در کشور آزاد مردی آفتابند

از جان و از دل، جبهه را فریاد کردند
ویران بنای خانه‌ی بیداد کردند
خاک وطن را سر به سر آزاد کردند
قلب امام عاشقان را شاد کردند

روزی که بذر عشق را در سینه کشتند

شعر شهادت را به نام خود نوشتند

حق باوران و پیرو خط امامت
نام آوران پر دل قامت قیامت
کروییان آسمان سیر کرامت
بنیان گذاران بنای استقامت

مهر آوران سیره‌ی پیر خمین‌اند

دل دادگان مکتب پاک حسین‌اند

این رادمردان جلوه‌های سبز نورند
آینه‌های روشن صبح ظهورند
همسایه با افرشته و قلمان و حورند
اینان نه مرده بلکه جاویدان حضورند

آری «فراز» این سینه سرخان مهاجر
خواندند درس عشق را تا روز آخر

□ فن آوران

این جا که دانشگاهیانش بی نظیرند
دانش پژوهانش دل آگاه و بصیرند
در کشور دانش تغافل ناپذیرند
در حفظ میهن پاسدارانی دلیرند

اینان نشان داران شهر بی نشانند

سرباز گمنام ره صاحب زمانند

فکر جوانان خداجوره گشا شد
طعم خوش دانشوری بر کام ما شد
این موهبت از سوی حق بر ما عطا شد
اکنون فضا پیمای ما سوی فضا شد

ما برترین فن آوران روزگاریم

بیمی ز تحریم ستم کاران نداریم

ما در طریق علم و صنعت استواریم
در پایگاه دین و دانش پایداریم
نو آوران حق مدار این دیاریم
در عرصه‌ی فن آوری چابک سواریم

ایران مداریم و به اوج اقتداریم

دانش‌وران هسته‌ای را پاس داریم

ما بر فراز کهکشان‌ها پر گشایم
تا بیکران آسمان محور گشایم
بر پیکر مستکبران آذر گشایم
آذر به جان خصم بد گوهر گشایم

از فتنه‌های این بداندیشان نترسیم

از قیل و قال این ستم‌کیشان نترسیم

آری بود مهد دلیران کشور ما
خالی نگردد از دلاور سنگر ما
هیئات منا الذله گفته رهبر ما
تا سایه‌ی دین کم نگردد از سر ما

ما پیروان مکتب شاه شهیدیم

ما کربلای دیگری را آفریدیم

□ آیت بیداری

ما پاسدار حرمت این انقلابیم
ما پیروان مکتب اسلام نایم
ما فاتحان قله‌ی سبز صوابیم
بر قلب ناپاک عدو تیر شهایم

بر کشور آزاد خواهی شهریاریم
سنگر نشینان دلیر این دیاریم

دریا دلان پرخروش و پر توانیم
رزمنده و توفنده و ایران نشانیم
مرحب گُش و خیبر گشایان زمانیم
همسنگر آزاد مردان جهانیم

بر رهروان راه آزادی دلیریم
پرچم فراز قله‌ی عزم خلیلیم

تا پرچم آزادی در اهتزاز است
میهن ز بد کیشان عالم بی‌نیاز است
فکر جوانان وطن آینده ساز است
ایران و دین و نهضت ما سرفراز است

شعر هم‌آوایی شعار باور ماست
آیات بیداری پیام رهبر ماست

از ما بگو با دشمن سفاک ایران
بیهوده دارد چشم بد بر خاک ایران
با عزم جزم ملت بی‌باک ایران
هرگز نیابد ره به خاک پاک ایران

حب وطن در رگ رگ ما ریشه دارد
ایران هزاران شیر در این بیشه دارد

□ مهر تولا

ای رهبر فرزانه ای فرزند مولا
ای مهر تو احیاگر مهر تولا
بعد نگاهت وسعت عرش معلا
ای واقف آیات محراب و مصلا

تو پاسدار مکتب سرخ حسینی

پرچم فراز نهضت پیر خمینی

در منظرت عدل امیرالمؤمنین است
در سیرهات عرفان ختم المرسلین است
راه تو راه حق و راه راستین است
روح کلامت دلربا و دل نشین است

تو روشنای دیده‌ی اهل یقینی

شیرازه بند دفتر جبل المتینی

تو نایب صاحب دل صاحب زمانی
تو مظهر صبر حقیقت باورانی
شور آفرین شهر دانش پرورانی
یار ضعیف و دشمن مستکبرانی

آری پیام خطبه‌هایت آتشین است

اندیشه‌ات مرآت آیات مبین است

دلداگان صادق روز السـتیم
از بادهی قالو بلی پیوسته مستیم
آقا مطیع حکم و فرمان تو هستیم
از جان و دل عهد مودت با تو بستیم

پیمان شکستن در ضمیر پاک ما نیست
چون راه ما از راه تو هرگز جدا نیست

ظفر من ————— دان

ما جان نثاران ره اسلام ناییم
ما پیکر طاغوت را در هم شکستیم
روشنگران فتنه‌ی اهریمنانیم
پیروزمند صحنه‌های انقلابیم
زنجیر استبداد را از هم گسستیم
مشعل کشان سرور آزادگانیم



در جنگ تحمیلی رشادت آفریدیم
صدامیان را ما ذلیل و خوار کردیم
بذر حقیقت را به عالم می‌فشانیم
در سنگر حق استقامت آفریدیم
دیو ستم را ما چنین ناکار کردیم
بار امانت را به مقصد می‌رسانیم



در بستر شیب ابوطالب نماندیم
تحریم‌ها بر ملت ما بی‌اثر شد
از دشمن اسلام و ایران بی‌نیازیم
خود را به اوج خود کفایی‌ها رساندیم
دشمن از این بهروزی ما در خطر شد
پویندگان دانش و آینده سازیم



از خشم اسرائیل بی‌ایمان نترسیم
ما پیروان مکتب پیر خمینیم
ما سرفراز و سربدار و حق‌مداریم
از خندق و از مرحب دوران نترسیم
چون فاتحان خیبر و بدر و حنینیم
در اوج ایثار و شکوه و اقتداریم

□ قله‌ی ایثار

سروهامان در چمن بیدار بیدارند باز
نخل‌های آرزو پربار پربارند باز
باده نوشان خراباتی نشان شهرمان
از شراب هم‌دلی هشیار هشیارند باز
شب شکاران ظفر بر وسعت آزادگی
در جدالی سخت با قوم سیه‌کارند باز
همره مردی که دارد ریشه در اعماق نور
با سپاه سایه‌ها سرگرم پیکارند باز
فاتحان قله‌ی ایثار و ایمان و شرف
در پی معیار یاران سبکبارند باز
کوله‌بار عشق را تا کوی جانان می‌برند
از تن تنها رها و هم‌ره یارند باز
چشمه‌ی نور خدا در ذهنشان گل کرده است
مست باورهای خویش و محو دلدارند باز
می‌رسد بانگ انال‌الحق از «فراز» دارها
سر بداران بوسه خواه چوبه‌ی دارند باز

○ بخش پنجم:

رباعیات و دو بیت‌های انقلابی

آمدی از گذر حادثه تکبیر زنان
عالم پیر ز انفاس تو گردید جوان
در بهار قدمت غنچه‌ی توحید شکفت
تا نماند اثر از فصل غم انگیز خزان

تو انفجار نور را آغاز کردی
تو محور خود باوری را باز کردی
زنجیر استبداد را از هم گسستی
تا قله‌ی آزادگی پرواز کردی

پیام نهضت ما درس عشق و ایثار است
هماره با ستم و کفر گرم پیکار است
در این قیام که با امر رهبری برپاست
هرآنکه گام در این ره نهد سبکبار است

قیام و نهضت ما بر بشر دهد پیغام
که دیو جهل کِشد بی‌سواد را در کام
به راه علم بکوشید و دانش اندوزید
زمان زمانه‌ی علم است و گاه استفهام

آتش سینه‌ی ما پنهان نیست
شب تنهایی ما ظلمانیست
تا به خورشید سفر باید کرد
صبح بیداری ما نورانیست

از این ندای وحدت در راه انقلاب
شادست قلب رهبر آگاه انقلاب
از اتحاد شیعه و سنی به وحشتند
در شرق و غرب دشمن بدخواه انقلاب

برق جهاد امت آگاه انقلاب
سوزد روان دشمن بدخواه انقلاب
از خون فاتحان شرف عرصه‌ی زمین
تنگ است بر منافق و گمراه انقلاب

مه بهمن بود ماهی به آیین
بتابد ماه و ش بر ماه پروین
در این مه از مه روی خمینی
منور کشور و احیا شود دین

مه بهمن مه دلدادگی هاست
بهار رویش آزادگی هاست
اگر تفسیر شد خون و شهادت
ز یمن دولت دلدادگی هاست

اگر صلح و صفا عاری ز ننگ است
اگر گل بهتر از تیر و تفنگ است
گران جانان باغ آفرینش
چرا اندیشه‌ها در گیر جنگ است

برخیز که هنگام قیام من و توست
هنگام سرود انسجام من و توست
اسلام در این مقطع حساس زمان
محتاج به وحدت کلام من و توست

خیزید و سلاح رزم بگیرید به دوش
بر دشمن اسلام برآرید خروش
بنیاد ستم ز بیخ و بن بردارید
چون در رگتان خون حسین است به جوش

برخیز که شد موسم سربازی ما
اسلام بود زنده ز جانبازی ما
خورشید ظفر که سر زد از جبهه‌ی حق
آن روز بود روز سرافرازی ما

ای بسیج سرفراز کشور ایران سلام
ای حقیقت باوران مکتب قرآن سلام
ای سپاه پاک‌باز و ارتش آزاد مرد
بر شما نام آوران عرصه‌ی ایمان سلام

تو روح عدل و ایمانی بسیجی
نماد عشق و عرفانی بسیجی
به جان پاک مولایت خمینی
تو از مهد دلیرانی بسیجی

بسیجی تو دلیر و پاک‌بازی
به آیین فتوت سرفرازی
تو آن گگردافکن روز نبردی
که قرآن محور و دشمن گدازی

بسیجی تو فروغ آفتابی
به قلب دشمنان تیر شهابی
اگر بوسیده بازوی تو رهبر
تو دست پرتوان انقلابی

بسیجی تو نهاد جاودانی
تو چون خاری به چشم دشمنانی
به شهر مردمی عاشق‌ترینی
نشان‌داری اگرچه بی‌نشانی

تا پرچم انقلاب دارید به دوش
بر درگه‌تان جن و ملک حلقه به گوش
جانباز طریق انقلابیید، از آن
شد نام شما به لوح هستی منقوش

سلام ای پاک‌بازان سپاهی
سلام ای سرفرازان سپاهی
درود ای فاتحان خطه‌ی خون
سلام ای جان‌نثاران سپاهی

آنان که به دار عشق تفسیر شدند
در رود زلال نور تطهیر شدند
بر وسعت جاودانگی رویدند
چون آینه‌ی شکسته تکثیر شدند

ما جبهه را از جان و دل فریاد کردیم
ویران بنای خانه‌ی بیداد کردیم
ما جای جای کشور ایران زمین را
با قطره قطره خون خود آزاد کردیم

رزم‌تان پیروز ای رزمندگان پرتوان
روزتان بهروز ای نام‌آوران جاودان
ای دلیران و سلحشوران ایرانی نسب
در کمند عزم‌تان خم شد سر گردنکشان

رسید لشگر خون تا کنارهی خورشید
کشید نقش ظفر بر مناره‌ی خورشید
ز پاک‌بازی گردان خطه‌ی توحید
نشست رایت خون بر هزاره‌ی خورشید

گر قطره قطره شمع وجودم مذاب شد
یا در شباب، خانه‌ی عمرم خراب شد
این سرفرازیم به فراز زمانه بس
نقش خیال دشمن دیرین بر آب شد

جانبازم و جان به راه جانان بازم
جان را به بهای عدل و ایمان بازم
معلول به من مگو که من در ره دوست
صد جان بودم اگر، به یک آن بازم

جهادی ای شکوه انقلاب و ملت و کشور
جهادی ای سلحشوران سنگرساز بی سنگر
شماید آن دلیرانی که در عشق رشادت‌ها
به میدان جهاد آید پیشاپیش هر لشکر

ای پیر غلام شاه دین بر تو سلام
ای رهرو راه متقین بر تو سلام
هم رزم حبیب ابن مظاهر بدرود
سرباز ره فتح مبین بر تو سلام

صدام که با کشور ما در جنگ است
سر سلسله‌ی غافله‌ی نیرنگ است
اکنون که به دام خود گرفتار شده‌است
در یوزه‌ی شرق و غرب بی‌فرهنگ است

صدام عجب به فکر خام افتادست
از غفلت و جهل خود به دام افتادست
با این همه همگرایی فتنه‌گران
در پنجه‌ی قدرت امام افتادست

شبی که آینه رخسار در نقاب گرفت
فروغ دیده‌ی خورشید رنگ خواب گرفت
نماز عشق بخوانید بهر غربت نور
که بی مبالغه خورشید انقلاب گرفت

تا خصم انقلاب به مکر و فسون نشست
مام وطن به ماتم گل لاله گون نشست
در بیکران بارش سرخ ستاره‌ها
خورشید، داغدار به دریای خون نشست

سوار صبر و صلابت ز کوچه‌ها مان رفت
صدای پای قرابت ز کوچه‌ها مان رفت
نگاه آینه‌ی آسمان به سوگ نشست
شبی که نور هدایت ز کوچه‌ها مان رفت

خورشید ظفر نیا، ز مغرب سر زد
بر قلب ستمگران دون خنجر زد
هنگام غروب از جماران قهرش
بر پیکر کفر پیشگان آذر زد

نگاه همدلی ما چو ناصوابی شد
دوباره دشمن مکار آفتابی شد
عجب مدار اگر ضد انقلاب امروز
لباس ریو به تن کرد و انقلابی شد